بعون ان معین مطلق و فیض توفیق خلاق حق

١٢٨٢

نیرنگ تقدیر

در مطبع محمدی عظیم آباد رونق طبع یافت

بسم الله الرحمن الرحیم

بیمار غمت نجوم افلاک | افتاده بطاق چشم ادراک

۹ نه چرخ بکنه تو ز آغاز | سرگشته چو گوی در تگ و تاز

خورشید بآن تجلّی و نور | حیران برخت چو موشک کور (چهچهوندر ۱۲)

چون تب زدگان (ای با وجود ۱۲) بلرزه اندام | هر صبح بمهر تو زند گام

ف۵ با چشم سفید گشته مهتاب | آتش بفراش ف۵ همچو سیماب

از شوق گشاده بال پرواز | یکدم نه نشسته از طلب باز

عمریست هلال را که بر چرخ | در کنه تو هست نعل در چرخ

ف۵ چشم سفید گشتن کنایه از پاسبانی آن ۱۲
ف۵ آتش بفراش کنایه از اضطراب ۱۲ ۱۲ ۱۲

ناخن بجگر هلال از تو — خواهنده هر کمال از تو
بازند بخویشتن کواکب — شطرنج محبت تو غایب
از دلو طلوع ماه کردی — مه ور خط هاله داه کردی
در سینهٔ خاک از تو صد خار — در هر بن موی خار گلزار
هم لاله ز آتش تو داغست — در دامن دشت و دجبا غنچست
سرو ست ز سبزه بر مصلّی (جای نماز ۱۲) — مشغول اقامت و تولّی (محبت ۱۲)
در مهر تو سرو پای در گل — وز عشق تو لاله داغ بر دل
گل ارچه بسوخت جان بلبل (بمعنے هر چند ۱۲) — خون در جگر از تو غنچهٔ گل
قمری چو بسر وگشت دلشاد — یاد گل تست سرو آزاد
هر خار زبے و صد نیایش — بر نوک زبان گل ستایش
هر گل ز تو چاک در گریبان — سنبل بهوای تو پریشان
هر دانه ز تو بسینه چاک — سر کرده برون ز دامن خاک
هر خوشه همه بان و انگشت (آبهینة چاک ۱۲) — تسبیح هزار دانه در مشت

M.A.LIBRARY, A.M.U.

پروانه و هدهد و اشخاص تن — در غوزه گشته نهفته خرمن
هر برگ جریده خط پاک — لوح تعلیم عقل و ادراک
هر نی ز ترانه اش نواسنج — هر کهنه و سن ز تو پر از گنج
هر تخم طلسم صد بهاران — عبرت افزای سحرکاران
در هر گل و برگ و برز و اشما — به نهفته سرایر و پدیدار
طبع اکسیر و نفع تریاق — تعدیل سه روح و قبض و اطلاق
منع اثر گزای هر مار — دفع ضرر و شفای بیمار
آلوده تو ز زهر و تریاک — بحر و بر و کوه و دامن خاک
یک یک شده و گردید جان — وآن زهر کشنده نیز درمان
موزونی طبع بلبل از تو — شیرازه نسخه گل از تو
در پیرهن گل از تو صد خار — بیمار تو چشم نرگس زار
بلبل از فکر یا مداوان — در باغ علم نخوش سوادان
دریافت سواد خط گلزا — بشگافت زبان کلک شیدا

سخنوریدان سواد و دستان — در شرح بدایع گلستان

در گوش گل از زبان سوسن — سرگوشی رمز تو به گلشن

در لاله سواد نامه از تست — شنجرف نگار خامه از تست

جیب گل و غنچه پاره کردی — در سنگ نهان شراره کردی

آب از تو بگشت کار پیتان — آتش ز تو در اجاق خاقان

در سینهٔ سنگ گه شرارے — گه چشمهٔ آب خوشگوارے

در چشمه توئی عذوبت او — در شعله توئی انارت او

لب تشنه تو چو ساحل خویش — دریا ز موج رعشه دل ریش

مستانه چو ما و هو برآورد — موجش ز حلقه یاد آورد

گرداب گلو فشرده و ز موج — بر ساحل خاکساری از اوج

در کالبد بتان توئی جان — مانند شرر بسنگ پنهان

ناقوس بیاد تو زند دم — محراب بسجدهٔ تو در خم

هر دیر و کلیس و سومناتے — از فیض تو منظر صفاتے

هم کعبه ز نام تو سرافراز — هم بتکده از تو مظهر راز

بت سنگکده است گرد دیده — داری ز جهر الم کشیده

چشمی بخفتن چو نیست بخور — سنگین صنمیست موسی طور

از آتش سنگ سنگ بگداز — آیینه ز زنگ تیره پرداز

سنگ آیینه دار روی یار است — بت مظهر جلوهٔ نگار است

سنگی چو نصب کنند در راه — گمره شود از ربا طا آگاه

اوزان و عیار گوهر و زر — پابند ز سنگ اهل جوهر

خضره کار دانست هر سنگ — از سنگ توان شناخت فرسنگ

داری چون سینه پر جراحت — در سنگ جراحت ست راحت

تا سینه نیست پر ز کینه — نا صاف بود می قنینه

هر کس که باحولی زده گام — زد خاک بباد و ماند ناکام

بیت الصنم و حریم کعبه — از قلزم نور او دو شعبه

این مشرق آفتاب نورش — وان مغرب خوارهٔ ظهورش

بفتح اول و سکون ثانی و میم ... نیز آمده و لا یخفی حسن ایراد کلمهٔ اللفظ فی ذلک المقام ۱۲

قنینه بالکسر و نون مشدد و مکسور و دیگر تحتانی ساکن و بعده نون و این لفظ بتخفیف نیز آمده آوندی که ...

نیرنگی عشق را اثرهاست / آشوب بصارت و نظرهاست

ورنه ز گلیم و روی دیبا / پیداست نگار یار زیبا

پروانه بشمع بال و پر سوخت / از دیر و حرم دو دیده بر دوخت

چو شد همه ذره سوی خورشید / بیند بحمل مقیم جاوید

بشناخت کتان ز ماه این دور / سرطین و بطین و عقرب و ثور

کردی ز هدی تو ناقه سرمست / قاید تو شدی مهار در دست

دادی ز وصال هم تسلی / مشتاق جمال قیس و لیلی

نل را تو به نیل وی رساندی / در جان دمن دمی دماندی

بردی تو بخواب از زلیخا / خواب و خور و تاب از زلیخا

کم ساخت تمیز خویشتن را / نشناخت عزیز خویشتن را

پی برد بمصر و بود در چاه / جبریل امین ندیم دلخواه

بازا جمال یوسف از تو / زنهار و وصال یوسف از تو

بردی تو ز دیده اش ابرام / رنج رمد و ظلام آلام

نورش شده غازه گر به ناهید — افروخت چراغ ماه و خورشید
توحید اگر تراست و بساز — سیبی بده و آئینه ببین باز
حسن از که گرفت ارجمندی — عشق از که بیافت سربلندی
آشفته که کرد جان بلبل — خونناب که ریخت بر رخ گل
قمری در طوق گردن از کیست — شمشاد کشیده دامن از کیست
بر عارض گل که غازه مالید — تا جان هزار زار نالید
آری که زگردش به پرکار — نه دایره هفت نقطه یکبار
بر لوح زدی چو کلک از کاف — شد نقطه اولین افلاک
لطف تو کند چو نشئه سرمست — با پیل زند لعبه بده دست
شمعی که به نور تو فروزد — خورشید بداغ او بسوزد
روغن بچراغ عقل از تو — باده بدماغ عقل از تو
افروخته تو لاله در داغ — افراخته تو سرو در باغ
برداشته تو چرخ از خاک — افراشته تو سقف افلاک

ای جان تن و توان جانها
پیچیده بدست تو عنانها

از آب و گلم تو بر کشیدی
جان در تن خاکیم دمیدی

گردی بهوای خود خطرناک
چون ذره ببال مهر چالاک

چون نی ز دم تو با نوایم
لبریز ترانه و صدایم

شیرینی تو حلاوت جان
تلخی تو درد راست درمان

شکر نخورم چو زهر خواهی
عقل است کرا دهد گواهی

دردی که قضا کند نصیبم
جان داروی ماست که طبیبم

دانم که طبیب حال مائی
عالم بدوای جمله دائی

بیمار طبیب را چه گوید
جز آنکه براه او بپوید

این معرکه بسکه جانگداز است
افگنده سپر خیال باز است

این نکته ز فهم ما فزون است
از سلسلهٔ خرد برون است

لنگی بعصای شاخ شاخی
ره بسته بخی و سنگ لاخی

عنقا است اگر کسی بیاب
سوزد پر او چو آتش از آب

نبود بجز ستایشش کام — زین طارم بی ستون زرفام
نبود به خیال جنبش پر — بالاتر ازین حصار بی در
هر مرغ که سر ز بیضه افراخت — تا پا شکست ازین قفس برون تاخت
دانم چه زند فراخ گامی — مرغی که نهاد سر بدامی
اندیشه بکمند نارسائی است — وین کنگره پر بلند جائی است
خاکی و بقدس ز رو ستایش — مهتاب و کتان سپند و آتش
عنقا به مقرنسی چو اوند — دامی و ز مو گرفته بودند
گر آب کند دهن ازین ذوق — رنگین مکن ای هوس بلند شوق
تا کیست بلند و دست کوتاه — منشین بطمع درین کمینگاه
گنگانه چو گفتگو کنم من — چون باد گره به نخ زنم من
مایم بهم دو دست افسوس — دام است ز موی و شعله طاؤس
با شعله که کرد چهره مورا — در کوزه که بست آب جو را
از رشته عنکبوت ای خام — سیمرغ نخواستند در دام

تا ان نیست فسون عقل نخار | مشت پر خار و سعد نخار
آرد چه فروغ پیش الباب | بر قله قاف کرم شب تاب
وصف تو بجا کیان چه یارا | سیمای دل ربوده یارا
خود گو که بحمد تو چه گویم | چون این ره پر خطر بپویم
حمد تو و عقل هیچ نشناس | با شقه چوب سفتن الماس
گر سنبله ز آسمان بچینیم | ور بر دم تیغ ره گزینیم
از مهر چراغ بر فروزیم | پیوند زمین بچرخ دوزیم
سهل است ستودن تو دشوار | دشوار تر است سخت دشوار
گویند چو رسول ما عرفناک | باشیم چرا نه ما عرفناک
جبریل چو راه عذر پوید | کس حمد تو ای خدا چه گوید
سوزان شده آشفته بر پا | پیر خرد حکیم برنا
پای خرد ار شتاب گردد | چون آبله زهره آب گردد
دانا که به کنه تو زده رای | ز اندیشه خویش تیشه بر پای

عقل ارچه شگاف زن بمو ایست / از بهر غریق چون کدو ایست

با تلخ کدوی خشک بمغز / غواصی قلزم است پا لغز

نارم بشنا گشاد دستی / هر موجهٔ او نهنگ مستی

هر چند به نُه گریوه یک گام / بی بال و پر است سیر اوهام

چون مرغ تفنگ خورده بر خاک / اوج تو فگنده از نُه افلاک

ای خامه اگرچه پا سواری / پا تا بکشا که ره نیاری

این بادیه تند باد تفشان / دارد چو هوای کام ثعبان

مینای شکسته سنگ زارش / پرورده به زهر نوک خارش

آری نتوان برهنه پایی / ره بُرد بریگ تفته جایی

ای دل ز جگر بر آر دودی / اندر دل شب بگو سرودی

بوّاب فلک گشاد درها / آمد ز ستارگان نظرها

وا کردن لب بجا و بهر بر / مانند صدف ز قطره گوهر

نیسان قبول شد گهربار / دامان کف دعا برون آر

مناجات بدرگاه باری عز اسمه

ای از تو نمایش کرمها — آرایش خاطر دژمها
ای دادگر صنم پرستان — هشیار کن خراب مستان
ای توبه پذیر هر تبه کار — وی عذر نیوش هر گنهکار
ای داروی درد مستمندان — دریوزه گر تو سربلندان
ای چاره گر چو من غریبی — بیچاره بچاره ناشکیبی
آباد ز جود تو خرابات — مقبول بلطف تو مناجات
دریوزه گر درت نه محروم — محروم در تو صفر مقسوم
دریوزه گر در تو بانیل — پیوسته بود بحشمت و خیل
دارو ز درت دوام اندر — کدیه گر تو کف طمع پر
زد بر رخ کشت من زمانه — باران تگرگ ای یگانه
دشمن در حریم قایم — از بانی چاه طبع دایم
این اهرمن پر از فن من — دیوی پر ریو و رهزن من

انداخت مرا به سنگلاخی — با پای برهنه شاخ شاخی
گفتم که روم به کعبه هشیار — پیچید عنان به سوی تاتار
افسوس که گشتم رام این دیو — آیم به برون ز دام این ریو
آن نامه سر به سر سیاهم — هر حرف بود ز صد گناهم
آن نامه سیه منم که دیجور — در جنب سواد اوست پر نور
چون خامه جگر شگاف دارم — چون نامه به پیچ و تاب کارم
سرخیل سیاه لامکانم — سردفتر جمله عاصیانم
ناخوانده به بخش هر گناهم — از ابر کرم بشو سیاهم
شب تیره و جمله بی چراغ است — من بی دل و دل ز من بداغ است
شد صرف نظارهٔ مه و خور — نوری که بدیده ریختی پر
عمری شده صرف خویش کامی — تردامنی و خودی و خامی
سر تا قدمم ز خوی خجلت — افتاده به لجهٔ ندامت
عصیان من ارچه صد هزار است — لطف تو برون ز هر شمار است

وقت است که جرم بخش عالم — از لطف نظر کنند بحالم

نور ز تو ماه تا بماهی — بگذاشت بنقطه سیاهی

در دیده فروز چشم بینش — ای از تو نظام آفرینش

تا لطف تو ناخدا نگردد — خضر بر و بحر تا نگردد

محمل نتوان به منزلی برد — کشتی نتوان بساحل آورد

هم دل زکف دو دست دریاب — هم پای نظر چو بخت در خواب

با روی سیاه و موی سفیدی — دارم ز عطای تو امیدی

سیر آمده ام ز جور تشویر — ای عذر نیوش عذر بپذیر

بالغز مرا که دست گیرد — کز لطف تو عذر کم پذیرد

ظلمت کده ساز مشرق نور — غم خانه بکن ز عیش معمور

در سینه من بگیر منزل — آباد بکن خرابه دل

دربند غم است مو بمویم — بکشا در فرخی برویم

سیماب صفت همی طپد دل — تا کرد غمت بسینه منزل

تر آمده ام ز نا امیدی ‌ ‌ ‌ بنمای شب مرا سفیدی

طبع آگنده بسیماب ‌ ‌ ‌ سیماب مرا بکن زِ ناب

بنشان ز دود دیگ گرد رحمت ‌ ‌ ‌ از ابر سفید نور رحمت

در بوته ز سیم من برون کش ‌ ‌ ‌ آمیزش خلط فاسد و بس

مگذار مرا بدست هر باد ‌ ‌ ‌ آوازه دشت و کوه ناشاد

شمشیر مرا تو آب دادی ‌ ‌ ‌ از جوهر نطق تاب دادی

خورشید بکن چراغ بزمم ‌ ‌ ‌ همطالع نجم ساز نظمم

دایم کمان ز آهن سخت ‌ ‌ ‌ بازوی تهمتنم ده ای بخت

در طبع و تنم توان و زوری ‌ ‌ ‌ در مغز و سرم ز عشق شوری

در خامه صریر عشق انگیز ‌ ‌ ‌ در نامه ملاحت شکر ریز

هم ساعد رستم جهان کن ‌ ‌ ‌ پیلو شکن تهمتنان کن

جرم من دل شده سبک پای ‌ ‌ ‌ از رحمت عام خود ببخشای

اطناب برون بود ز آداب ‌ ‌ ‌ ای خامه بپیچ سر ز اطناب

رو مسلک نعت مصطفی بوی | آیین بدعای خویشتن گوی

نعت

ای از تو طراز این گلستان | بلبل صفت از تو گل بدستان
ای بهر تو این نشیمن خاک | معمار قضا بسقف افلاک
آراست بصد نگار زیبا | گسترد ز گل بساط دیبا
از نقش حقیقتش به بست آذین | با اطلس چرخ و مهر و پروین
بربست طراز این گلستان | از سنبل و گل بهار و ریحان
افگند ملاحت تو صد شور | در مغز سر ملائک و حور
آنی تو که گفت ایزد پاک | لولاک لما خلقت الافلاک
آنی تو که خود جهان خداوند | با جان تو یاد کرد سوگند
سلطان رسل نبی مختار | سر جمله مرسلین ابرار
ابروی تو محراب کعبه جان | مسجود پری و جن و انسان
خاک تو چو کعبه بس پاک | آیینه رونمای ادراک

چشم تو سواد اعظم نور — مشرق کده تجلی طور

گیسو بخم ملک سجودی — از آتش گل بلند دودی

بر فرخی دو کون زده فال — بگشاده ز گیسوان پر و بال

نگرنده بچشم حسرت آگین — در روی تو خور چو ماه و پروین

ای چشم فرشته در تو نگران — نقاش تو بر رخ تو حیران

آن نقش توئی که کرد نقاش — از نقش تو سر خویشتن فاش

اقبالی تست جمله عالم — مهمان طفیلی تو آدم

در طالع چرخ ارجمندی — پابوس تو داده سربلندی

اثری تو بروی صفحه خاک — سرمایهٔ ناز او بر افلاک

گرد پس موکب تو آفاق — پرتو ز کوکب تو نه طاق

جز تو بنود بعرش راهی — در رفرف و سدره جایگاهی

جز تو که حریف بزم یزدان است — بر خوان خدای خلق مهمان است

کونین کشید سر ز کمان : — از سهم تو همچو گوی غلطان

نه قبه پر طراز افلاک　　خرگاه تو کرد ایزد پاک
سرهای ملایک و زمینت　　طغرای دو کون خط نگینت
ذات تو مکین لامکان شد　　هر سر نهان تو عیان شد
بتخانهٔ آزری شکستی　　بنیان حرم به سنگ بستی
دادی به فسان سنگ اصنام　　آبی دگری به تیغ اسلام
زنار کشیدی از صنم کار　　دادی به امام سبحه زنار
تا سایه نظیر تو نه سو نیست　　با مرغ عدم زده جناحین
یکتایی اوست در تو پیدا　　ظل تو از آن نشد هویدا
نور است خمیر مایهٔ تو　　نور خورشید سایهٔ تو
خاکی ز خاکیان برونی　　اکسیر ز خاک صد فزونی
هر قطره که گشت گوهر ناب　　جوهر بود او نه قطرهٔ آب
در ابر کف تو جوش جیحون　　ابریق تو خروش جیحون
داری ز بنان هر سر انگشت　　صد چشمهٔ زنده رود و بهشت

تا بیشه شیر و آب حیوان | در هر چمن ناخن تو پنهان
در بیشه سر شیر از و شد | سیراب دل و جگر از و شد
در خاتم تو جهان نگین وار | فرمان بر تو سپهر دوّار
خاتم ز دوران او نگینش | در زیر نگین زمان زمینش
سلطان چو والی گدایان | سرمایه برگ بی نوایان
شفقش چو پدر بدردمندان | سرکوب سران و سربلندان
شاگردش از بر نشستان | شیرازه نه کتاب یزدان
و نعت از صفحه های نامه | کوتاه‌تر از زبان خامه
خلق تو نسیم غنچه و گل | شیرازه نسخه جزو کل
از نکهت خلق تو معنبر | هر غنچه چو نافه های اذفر
خار و خسک ره تو جبریل | چون گل زده بر فراز اکلیل
گرد ره و خاکروبه در | بشکسته کله بچرخ اخضر
خورشید چو ذره در هوایت | ذره خورشید بالقایت

مصباح زجاجی نه اختر — از شمع جمال تو منور
پر نور زبدر تست کونین — مشکوی تو صد رقاب تو سین
تا عرش ز فرش ره سپردی — از پیشروان گرو ببردی
راندی چو بعرش اشهب تیز — از عشق تو خورد چرخ مهمیز
بر شینه بریج نعل سوار — شد بدر هلال او زانوار
افروخت هزار شمع بر بام — رقصان رقصان همیز دکام
جبریل کشد جنیبت تو — در لرزه سما بهیبت تو
تیغ تو به تارک عرب تافت — سرها العجم چو برق بشکافت
تیغی و چو برق آتشین تاب — آتشکده ها فسرده زان آب
تا خورده خدنگ تو بدلها — چون ریم آهن جگر عدو را
بینده و چشمت از پس و پیش — شرمنده عدو ز کرده خویش
چون دیده دلت بعالم غیب — نگرفته به هر صواب هر عیب
تا در کف عدل تو ترازوا بست — از صعوه به باز زور بازوا ست

در جیب کشان قمر ز دید نور — آتش با پنبه آب کافور
سر حلقهٔ انبیای پیشین — توقیع وقیع اوست یاسین
صلوٰة بر آل و بر صحابه — بر اثر تو بسته بابستابه
صیقل گر زنگ شرک اصنام — هادی طریق دین اسلام
وان مصرع چهارم رباعی — بر خلق خدا به عدل راعی
حیدر لقب و سوار دلدل — حلّال معاقد جز و کل
تا مولد اوست مرکز خاک — قربان سر زمین است افلاک
گر زنش چو رسد به قلهٔ قاف — از جای بدر رود زمین باف
قطب فلک تحمل و حلم — خورشید سمائی صفوت و حلم
آرایش بزم آفرینش — عینک نه چشم عقل و بینش
شیر نر بیشهٔ شجاعت — هادی طریق ورع و طاعت
چون سرو براستی مسلم — چون صبح بنور صدق توام
دستور خلیفه الهی — فرمان ده ماه تا بماهی

گسترده بساط عدل و داد — بسترده ز دین آیت جور
جدول کش صفحه‌های تنزیل — نقاد نکات شرع و تاویل
معمار بنای کاخ ایمان — نیسان کرم محیط احسان
واقف به رموز حق و اسرار — سر حلقهٔ عارفان و ابرار
بر دوش بر و صبا سریرش — احول نه بدیدشان نظیرش
دوران ز در و درا و ارم وان — از خلد برین شگفته چندان
نه گوشک چرخ خانقاهش — دیوان دو کون بارگاهش
فرمان بر شوکتش سلیمان — کوه و بر و بحر زیر فرمان
مصباح رواق هفت منظر — هر شمسه ز نور هفت اختر
هر شش جهت از خلافت او — هر هفت بنور رتبه او
شاهنشه جسم و جان نشان وان — دیو و دد و دام جن و حیوان
دوران ره عافیت گرفته — بیداد ز پای چرخ رفته

رخشنده شبی چو نیم روزی | تابنده بنور دل فروزی

در ظلمت او چو آب حیوان | چشمه مهر و ماه پنهان

تا عرش ز فرش لجه نور | موج سیماب و جلوه طور

از چشمه ماه زیبق خام | انگیخته موج بر در و بام

تابنده زمین بنور جاوید | چون چشمه آینه بخورشید

آسوده قماش شب بگوهر | از نقش ستاره پر ز جوهر

اجرام سپهر گوهر ناب | بربسته بخویش و لعل شب تاب

افروخته چلچراغ بر بام | زین سو و سر و تیر و بهرام

زهره ز طرب برقص برخاست | چنگ و دف و ارغنون بیاراست

چرخ از می شوق مست در رقص | زان سان که هنوز مست در رقص

ابواب فلک بروی آفاق | بگشاده چو دیده های مشتاق

سلطان رسل نبی مختار | سر جمله مرسلین ابرار

در خواب و دلش بی شتابی | بیدار چو کوکب یمانی

بیدار دل و دو دیده در خواب | چون منزل ماه حجله مهتاب
دامان نسیم پر ز عنبر | شب نافه گشای مشک اذفر
چون نرگس تر ز نیم خوابی | بگشاد از آن فروغ و تابی
ناگاه چو فصل نوبهاران | شد باد بحجله مشکباران
از شهپر مرغ ساحت قدس | دریافت هوای عالم انس
جبریل پر از رسوم تبجیل | سر کرده فرو ز بهر تقبیل
آورده جریدهٔ سفارت | آموده بمژدهٔ بشارت
آورده براق آسمان سیر | بر اوج هوا چو مرغ در طیر
لولو سم و گلبدن پری روی | ابریشم خام کاکل و موی
آورده نکو بهین ستامی | زرینه جناح هم لگامی
قربوس مرصع از زبرجد | زنخانهٔ لعل و ز زمرّد
از شعله و برق گرم خوتر | از موج هوا زده دو شهپر
در سیر ز سیل برده آبی | بنشانده بروی ماه تابی

باگردش چشم گشته همسر | بالا ز سپهر و طی نفس
آن سرعت طی هر دو عالم | کز جنبش استحاله هم کم
در قطره به برق و ابر یکسان | فی فی غلطم چه برق نیسان
بر رغم سحاب قطره آور | از خاک به فرق ماه و خاور
تا قطره چکد ز ابر بر خاک | زد قطره ز خاک بر سر افلاک
زین مژده به خویشتن ببالید | تا آسمان که در آسمان نگنجید
از منطقه و عمامه خود را | آراست ز شوق کرم و کبرا
از شوق عنان ز دست خود داد | در چشم رکاب پای بنهاد
بگرفت عنان اشهب تیز | خارید دو پهلویش به مهمیز
آمد به حریم کعبه پویان | لبیک زد و ز شوق گویان
زان پس که به کعبه رخت انداخت | شکرانه این قوی ... ا
انگیخته یافت نرد بازی | سر سوده به پیشم آسمانی
از جنبش زمانه ... او | ... نه چو فلک ... ا

بر تخته طلائی دست افشان — الماس نشانده هر کنار
پیچیده جلو ز مرکز خاک — پر دانه سطوح افلاک
آوازه طرقوا فواه — از جنبش چرخ زد برون راه
دشت و در و کوه پر صدا شد — اجزای هوا پر از نوا شد
پرها پرها و دوده باشی — افگنده بگوشها خراشی
افتاد به عرشیان خلانوش — از بوق نفیل شاه چون گوش
از جنبش هر کس تن لرزه — قلب الاسد سپهر شد نره
افراخت علم سری بکیوان — شد بانگ دهل بهفت ایوان
از صوت تبیره و دم گاو — گردید دو نیم زهره گاو
از هول ملک چو سفنه گوشان — از هول چو شیر ان خروشان
فتراک بکف چماق بر دوش — دامن بکمر خوزره پوش
هم پای پی جنیبه همچو سایه — از سایه او گرفته پایه
ده مرحله کرده طی به یک گام — بگذشته ز رخش چست اندام

طی کرد بگردش عنانی | نه مرحله شش جهت در آنی
از هفت بروج و شش جهت پیش | سر داد عنان مرکب خویش
از سنجر و عاشیین برون تاخت | در ساحت قدس رایت افراخت
شد اطلس چرخ فرش راهش | وان ساحت قدس خیمه گاهش
از نقش سم سمند رهوار | شد ساحت چرخ رشک گلزار
پیدا از هلال نعل گلگون | بر لوح زمردین گردون
افتاده بره ز نعل مرکب | مسمار زر است هفت کوکب
گرد سم آن براق گل چهر | شد سرمه دیده مه و مهر
مالید بجبهه چرخ در فور | برد از سر خویش نخوت دور
خاک رهش افسر فرشته | بر خاک رهش سر فرشته
همچو شرار عقده بی پیچ | از کره زمهریر از گنج
پرگار صفت محیط و مرکز | همچو دو خطوط راست بی گز
از سبز یکی ستاره او تاد | بر بسته بروی آذر و باد

صد جلوه پیش راند موکب | انداخت جلو ز بند مرکب
تا هفت کریوه پی سپر شد | پنهان از دیده چون نظر شد
با گردش چشم همعنان شد | غایب ز نگاه همکنان شد
مانند نفس دمی نیاسود | از پا ننشست و رخت بگشود
از سرعت سیر برق گرد آ | در پا انداخت سایه راکار
چون نقش قدم بهر سر گام | پس ماند نسیم صبح ناکام
بگذاشت ادب بپر فرشته | جبریل دل و جگر برشته
وا ماند ز همرهی و آهنگ | چون گرد ز موکبش بفرسنگ
ای احمد مرسل دل آگاه | جز تو که برد بر آسمان راه
زین بیش مجال گفتگو نیست | نیروی نفس درین بهو نیست
از خانه زین بلامکان شد | مهمان خود و خویش میزبان شد
دید آنچه بدید ما نگنجد | میزان قیاس ما نسنجد
بنهاد قدم بخلوت قدس | بیخود ز می محبت و انس

جلباب عفاف دیده بربست
تا دیده چو دیده گشت مهجوست

بشنود صدای ربنا را
به ستود جناب کبریا را

شد از می ناب وصل مدهوش
با شاهد آرزو هم آغوش

زد کوس مراجعت ز افلاک
دل شاد به سوی مرکز خاک

تا از تف شعله سوخت موئی
تا باد گل گرفت بوئی

تا باد کشد خطوط مسطر
بر صفحهٔ آب بحر اخضر

تا تب زده یک نفس کند راست
تا آه کشد دلی به مهجوست

دو خط زده دیده تا زند سر
تا زاویه گل کشند به سر

تا موج برون کشد سر از آب
تا برق دهد به چشم تا تا

یا طل شود از هوا خیالی
بیرون رود از نظر مثالی

تا محو ثبات دست افکار
بر سطح هوا خطوط پرگار

از شش جهت و مکان برون تاخت
برگشت و به حجله رخت انداخت

گرم آمد و رم بیافت جا را
بر کند عمامه و عبا را

ای خامه بشاطری علم شو — از دیده بریز خون ماتم

هرچند سر تو زیر تیغ است — سر باختن تو بیدریغ است

مشگاف جگر ازین غرامت — از دست مده ره سلامت

خون از دل و دیده ام بجوش است — چون نی همه تن پر از خروش است

زین مرحله پا بکوی دل نه — مستانه قدم بسوی دل نه

خطاب با دل

ای وای دل شکسته ای وای — دارم ز تو تا کمر بگل پای

صد در ز هوس برخ گشادی — صد بند گران بپا نهادی

بی مغز سری پر هوائی — بی نغمه نی و بی نوائی

کردی مغلوب نفس اماره — بردی ز درم بکنه ناره

سر رشتهٔ عقل رفت از دست — از دست تو چون نسیم سرمست

نی درد نه صاف و نی سبو هست — با خضر مسیح نه آب جو هست

آن سینه که بود خلوت یار — کردی چو قمار خانه بازار

گاهی بجنون کنی مدارا / گه با خردی تو در مواسا

گه توبه کنی ز خورد باده / در پای خمی گهی فتاده

گه مرحلهٔ حجاز پیما است / گه دست طلب بپای ترسا است

یا بر سر دار شو چو منصور / یا صاحب دار باش و سیفور

بودم من و دل بیکدگر دوست / بادام صفت دو مغز و یک پوست

نون آن دل ماست در کمینم / پیوسته بپوست و پوستینم

دل دشمن جان و در کمین است / ماری سیهی در آستین است

تاراج هوس نمود این دل / نقد خرد و متاع منزل

بسمل صفتم طپان ز دستش / و ز عربدهٔ نگاه مستش

ترکانه چو لشکر هوس تاخت / صبر و خرد و شکیب در باخت

نالم چو درا ز دل خویش / زین عقدهٔ سخت مشکل خویش

یکچند بنغمه و می نوشش / کردیم ضیافت لب و گوش

یکچند بلوت و شمع دارار / شبها بمی و چغانه بیدار

یکچند بدرس علم یونان / بردی سبق از معاصر نشان
یکچند به بندگی شاهان / لشکری منشان و کج کلاهان
بستی به شکست خود کمر را / وادی زعمامه درد سر را
در بند قبا شدی شکنجه / با کالبد نحیف رنجه
شمشیر ببستی و بهر بست شور / در سور چها نبست نغمه سور
خوردی می و شیر و چرب حلوا / ز جوش به دیگ مرهٔ صفرا
این نشئه عشق او دگر زن / وان نشئه سیه برون کن از تن
عیش و طرب جهان فانی / ای بوالهوس آنی است آنی
بر بوی گل و سبوی مل چند / دل رادی از کف ای خردمند
تا کی گل و بلبل و هوسها / فردادی و کندی نفسها
تا کی مستی و می پرستی / کوته خردی دراز دستی
تا کی زخمار باده ای جام / بر باد دل و دیده ای جگر فام
تا چند کنی سپید دندان / ای نفس زرد و سرخ خندان
تا چند کنی بعار سستی / در ظلمت شباب و مستی
داری در پیش پا گو گور / نخچیر گوزن تا کی و گور

تا چند کنی هوا پرستی | در طنطنهٔ شباب و مستی
داری دپیش باگوگور | نخچیر گوزن تا کی و گور
تا چند بجام ارغوانی | گلگونه کشی و کامرانی
تا چند به لحن بربط و عود | در کهنه رباط سوختن عود
تا چند بلمع تب کار | برخویشتن از قبای زرتار
تا چند بپوستین و سنجاب | در قاقم و قندر آوری خواب
تا چند خزی بخز و دیبا | تا چند کشوی به جامه زیبا
از ورد بسر خمار اندیش | پایان و مآل کار اندیش
آتش چو کشید سر به بالا | از دود سیاه کرد کالا
چون شمع زگریه نیست حاصل | ای بی خبر از خویش غافل
تا چند ز چوره به دل جراحت | از مرهم و پنبه نیست راحت
کارد چو به استخوان رسانی | جراح به است ازنخوانی
چون شمع چو تب باستخوان شد | کافور چو مشک نیم جان شد

آن دم که فتاد برق بر دل   از گریه چو ابر نیست حاصل

زین کوچه بی چراغ و پر پیچ   باشانه برون بکش سرا پیچ

بانگ جرست نمیدهد هوش   مغز سر تست پنبه گوش

ره پر خطر و تو مست راحی   دل داده بمطرب و صراحی

موی تو سفید شد چو روبت   روی تو سیاه شد چو موبت

آمد به سحر شب سیاهت   افتاد کلف بروی ماهت

شهلاست و نرگس از خمارت   سرسام دماغ از دوارت

رنجه بخیالهای خامی   سرگشته چو ساغری و جامی

چون گل همه چاک تا گریبان   وان چاک رسیده تا بدامان

نشناخته منزل خودی گم   در کهنه رباط چرخ و انجم

آئینه کف تو بهر زیب است   وان حسن تو پای در رکیب است

بر خیز دلا ز بستر خواب   بگذشت بسی زمانه دریاب

فکر شب تار خویشتن کن   عزم ره گلشن عدن کن

صبح است و شفق صبا غوارے ‌ پرورده نسیم از قمارے

مرغان سر شاخ در ترنم ‌ خندان گل و غنچه در تبسم

شبنم به برگ گل فتاده ‌ گل نکهت خود بباد داده

نرگس سر مست و لف سنبل ‌ پرورده ز عطر و روغن گل

سرو است ز شاخ و دست کش ‌ بلبل در ذکر غنچه خامش

پیچیده به هفت پرده صد گو ‌ از بوق و نشیره و دم گاو

ای دل صبح است صبح برخیز ‌ از کاوش کان دل گهر ریز

صبح است بزن شگفته بالے ‌ شب بر رخ صبح گشت خالی

سجاده بدوش و سبحه در دست ‌ تا با سوی مسجد آ و شب بست

شیشه به بغل خمار و سرمست ‌ جویان ره [illegible]

از تو به بسیر کلف ز مهتاب ‌ وز گریه به دیده گشت خوناب

بگذار شنار و شین دنیا ‌ بگذار ریب و مین و دنیا

بگذار به مهر و مهر شیشه ‌ دیوست در و هزار بیشه

این رطل گران که در کف تست ‌ سرمایه شورش و تلف تست

سوزنده چو آتش است این آب / با شعله همی زند دم تاب
با شعله چو روغن است دستان / در باب به چشم دل خود این بار
جامش گرداب صد بلا است / شورابه تلخ جان گزا است
یک جرعه به زهر جان بهایست / سرسام کند دماغ رایست
یک قطره زند به هر رگ و پی / از ریشه تلاطم بپا پی
در خم منشین و ترک سبوئی / ترک می و نقل و نی گوئی
از موم مهر خط نگین را / بشناس ز زهر انگبین را
از توبه شکن خمار وی را / در شیشه بیار این پری را
مینا به صلا بسیر ساکن / وان سر به چو دود و بی هوا کن
ای عقل بکن خمار دل / عشق آمد و شد دلیل منزل
در سینه مراست آتش از وی / بلبل صفتم بنالش از وی
ای دل غم عشق در جگر کن / سوزی ز جگر بچشم تر کن
در سینه نگاه دار پنهان / از مدعیان طبیب و دربان
یا قوتی و قوت تست این غم / غم نه که مفرح است اعظم
زد عشق چو سکه بر دل من / آسیب نشان دهد گل من

از گوهر تر چو بحر عمان | جیب دل ما پر است و دامان
چون لاله ز آتش خود داغ | طاوس نگار و رو کش باغ
آزاده چو سرو از سر و تن | بی عیش بهیج و فکر بهمن
رندیم و خراب لاابالی | دادیم بتر خاک مالی
هست از غم عشق جسم بی سان | از گرمی دل دو دیده بریان
بس کن ز حدیث عشق بس کن | کوتاه درازی نفس کن

بیمهری فلک

هیهات ز دست چرخ غدار | طوطی بنظاره زاغ کردار
ای پیر و جوان امان ز نهار | زین زال سفید سر سیه کار
هر صبح بخندد این سیه دل | بر گریه عاشقان بسمل
هر صبح دمش فسان تیغ است | هر شام سحاب برق و میغ است
از میغ برون کند گهی برق | وز برق کند دو پاره صد فرق
خرمن چو نهد ببرق بارد | بس دانه بآسیا سپارد

خوشه به گلو چو مرزه آرد | باران تگرگ بر گمارد
خرم بود ار چه مرغزارش | از خوشه تهی است کشتزارش
از سنبله اش بخرمن ماه | نی دانه بود نه یک پر کاه
بس شعبده لعبه بگردون | گه در خم اوست نیل و گه خون
گو چرخ مشعبدیست چالاک | نه مهره بدست و دست ازان پاک
در کیسه دو گوی سیم و زر کار | بنهفته یکی دگر پدیدار
نه حقه و هفت مهره زر | آراسته بر بساط اخضر
با اهل هنر عداوت او | با بی هنر الفت و محبت او
نان کیست جز این سپهر دوار | پرورده خویش را کشد زار
از شعبده سپهر ایمن | کس نیست درین کهن نشیمن
نان از تو چه گم شد ای جفاکار | کاسوده نئی دمی ز تیمار
بگذر ز جفا وفا بیاموز | کن شام مرا صباح نوروز
در سنگ کشنده بار دلدار | خورشید سیه ز هجر آن یار

در سلسله کشنده مار دمدار / خورشید سپه ز زیر آن مار

هر قرعهٔ او بگردش نو / هر مهرهٔ بر بساط کجرو

امروز سر سریر عاج زرین / از فرّ یکی بداد تزیین

فرداش به خاک تیره بنشاند / پس خطبه بنام دیگری خواند

از جنبش این مهاد زرفام / طفلیست خیال خواب و آرام

از آتش فتنه سر بخاریست / گرد آمده دود و شعله باریست

هر خانه که پر ز دود باشد / بام و در او کبود باشد

تا ساز پدیده نائی بیداد / دودیست بلی هوای این داد

ناخن زده یکدگر به پهلو / در چالش فتنه اند یکسو

شد شعلهٔ آه در رسیدن / سرمایهٔ برق چرخ گردان

سیار ز زیر دو دیده خوناب / از دیده رسد بآسمان خواب

یکبار سپهر کینه خواه است / هم دشمن شاه و هم سپاه است

نجم و زحل بلای جان اند / چشمک زن آفت جهان اند

از برق و شهاب گه شرر ریز / در برف و تگرگ گه گهر ریز

که ریخته زر بدامن گل / که سوخت نفس بکام بلبل
برهمزن دوده حریفان است / آتش زن خرمن نحیفان است
گر میل نفته نیست شبرا / بیخواب چراست چشم کوکب
مشتق تو شبانه روز آه است / زان شد ورق فلک سیاه است
نه طاق فلک بود پر از دود / از دود نمایدت زر اندود
دودی از آه شد حریرش / دود است مواد مهر پیرش
از گریه زارشان است گردون / بارنده بکوه و دشت و هامون
دیدی که فلک بکام کس نیست / بیداد گر است داد رس نیست
دانی که فلک شد است دلسوز / مهرش نبود مگر بیک روز
دانی که جفا است پیشه او / هر دم بفسان است تیشه او
صد مرد چو قیس و ویس و فرهاد / افگنده ز پایه تیغ بیداد
زین ازرق و احول جفاکار / چشم تو وفا خیال دشوار
آن چشم مدار مرد درویش / زین حقه سبز مهر بیش

آری که چرخ کینه خواه است | خود دشمن اهل فر و جاه است
بر اهل هنر نیارد و تاخت | نه مهره اگر بشاطری باخت
دانیم فسون هر سیه مار | دارم تریاق طبع بیمار
ما را ز هنر چو سر بلند است | از چشم بدش کجا گزند است
ای خامه نگو ز صنعت خویش | گفتند چو سالکان ازین پیش
تا مرد سخن نگفته باشد | عیب و هنرش نهفته باشد

فخریه

ای پرده شناس چشم بیمار | ناخن زن نبض هر تن زار
یا قوتی روح ناتوانان | قوت جگر ضعیف جانان
اکسیر مس ضعیف نالان | درمان درون خسته حالان
با دام گسسته از دو صد جا | دادیم خیال صید عنقا
دل می طپدم ز جوش حرمان | معجون لطیف شراب ریحان
در کاسه بریز تشنه کامم | سرکرده برون ز لطف زبانم

گلکم همه برگ و بار طوبی | گل کرد بصد بهار خوبی
از طبله نکش خمیرهٔ گل | با بدرقهٔ شراب سنبل
آئینهٔ طوطی نفس شو | گلدستهٔ بلبل قفس شو
هم زانوی من چو آئینه باش | بر چهرهٔ دل گلاب جی باش
شد یوسف من بچاه زندان | جبرئیل بماندم بیزدان
دارم هوس سخن سرائی | شغلی زبرای غم زدائی
در چارهٔ جودت ذکا شو | ملهم بسروش مدعا شو
آمد ز سروش چون ندائی | ایمان قبول هر دعائی
جان یافت چو قوتی و قوتی | بر اشهب فکر کرد سوتی
با باد صبا تکاوری کرد | در بحر سخن شناوری کرد
غواص شد و کشید گوهر | افزود ز طبع خویش جوهر
دامان صحیفه کرد از آن پر | از شقب فکر سفته هر دُر
بلبل شد و زد نشید پرشور | هنگامهٔ بلبلان ازو شور

قمری شد و راست کرد آهنگ　　کلبانگ طرب فگند فرسنگ

وقتست که کاغذ حریری　　از رنگ سخن شود عبیری

هر نکته ازو دو صد جهان جان　　دارد بسواد خویش پنهان

اوراکه قلم سخن طراز است　　از منت خضر بی نیاز است

دارم دم عیسوی درین نی　　عمر ابد است ثمرهٔ وی

هر نکته که میترا دم کلک　　دُردانه بود کشیده در سلک

شاخی که قلم کند هنرکار　　بس میوهٔ تازه آورد بار

کلکم نی تخی ست از مغز　　شاخیست ز شاخ طوطی نغز

در گوش جهان فتد صریرش　　از سیر و سر سیر صفیرش

این دوده دودهٔ چراغ است　　از آتش آه شعله داغ است

واین مجره نافه ایست از مشک　　خون دل آهوان درو خشک

زین مشک مگس چو گشت مانوس　　آهو گیرد ببال طاوس

تا خورد مگس از ان سیاهی　　شد نسخهٔ طوطیان شاهی

آورد برون جناح زرین | شد مایه فروش شهد نوشین
نو زایست به پردهٔ شب تار | چون کعبه و آب زندگی بار
صد کوزهٔ قند تا شکستند | تا مجبره را خمیر بستند
این مشک تر سواد صفحه | خشک از دم عیسی است و نفحه
سیماب زدم به آتش دل | در بوتهٔ گداختیم مشکل
کردیم طلای دست افشار | اکسیر تن و طبایع زار
زین صفحه که نظم سنبلستان | رشک فردوس و صد گلستان
هر صفحه ازین کتاب حوالی | لعلهای بهشت را لآلی
هر نقش ازین نگار ارژنگ | در زیر بغل هزار نیرنگ
دامان جریب پر ز گوهر | گوهر همه پر صفا جوهر
طبعم نیسان و دل محیط است | فکرم غواص این بسیط است
هر دُر که کشیده ام در نظم | دریوزه گر فروغ انجم
صد طوطی جان ازو شکرخوار | بر اهل دماغ عنبر ایثار

در بحر سخن چو ناخدایم سامر بفهیم و باخدایم

یزدان برسول خود بیاموخت این فن ز برای ما بیندوخت

از خامهٔ خام پخته کاری وز دود سیاه زرنگاری

از میل قلم به سرمه سائی وز نرگس صفحه روشنائی

اعجاز سخن است این نمیقه بر دعوی ما بود وثیقه

از نال قلم چو رشتهٔ شمع سوز سخنم جلی است بر جمع

ز بحر سخن ز طبع من جوش غواص بیا گهر در آغوش

بشناس بهای گوهر من دریاب صفای جوهر من

گلچین بهار مدعا شو انگشت بقدر قصنا شو

دامان دل و نظاره وا کن وین شیوه درون او رها کن

بس نازک و لغز و ابدار است روح تن و جان هر نزار است

آن کیست که دانشش کنم بیش زین شیوه ابدار از دش

ترسم که فتد بسنگ لاخی گردد چو دلم ز شاخ شاخی

از دل با جان مست این جامم | هر نکته دُر لبست در لبتانم
زلف سخن است همچو شانه | در دست من جنون فسانه
خواهم بچه صورتش برآرم | صد نقش به از دگر نگارم
گهه سلسله بهر پای شیدا | گهه شکل کمند جان لیلی
خم در خم و حلقه دست در دست | هر حلقه چو چشم آهوی مست
گهه شکل صلیب عیسی جان | ثعبان عصای ابن عمران
گهه شکل زبهر مرغ جانی | گهه بال همای پرفشانی
گهه مختصر و گهی مطوّل | صد معنی عشق زو مفصل
گهه رشته سبحه گاه زنّار | هم راهب و زاهدش پرستار
ایجاز پسند شاعران است | اطناب بکار ماهران است
گفتار من است مهرهٔ مار | افسانه و صد فسون بیمار
لوح یشب دل طپانی | از جمله بلا حصار جانی
تعویذ گزند آسمان است | تریاق افاعی جهان است

بانگ لبیک کعبهٔ دل
چون قبله نما دلیل منزل

در کام تو از طبرزد افزون
در کوه غم تو خود بتر خون

چون نافهٔ مشک نفحه بیز است
در کام مذاق قند ریز است

چون طبلهٔ بوفروش بویاست
عطار دماغ و جان مسیحاست

آن مزرع دل گل زمینم
لب شگفته‌تر از مه جبینم

ویرانهٔ ماست خاک زر ریز
معمور ز هفت گنج پرویز

این خاک چو آسمان است پُر دُر
روییده در و بجز گل خور

این سخت کمان که من کشیدم
بر بازوی هیچکس ندیدم

وان جمله کمان شان شکستم
مانند کباده در گرستم

هر گوهر لی بها که گفتم
از منقب فکر خویش سفتم

زان می دارم سر و جا و دیده
کش شاید جنتم است و شاهد حور

لایش چو درون خم بسر بار
پر چین چو غضب رفیق شد

تا نامه کنم نگار ارژنگ
مانند زر و دیده خون گون

این باده که روح پیر صبوح است / فارغ ز توبهٔ نصوح است

گوهر چو ز منقبی سنان خورد / بر رشتهٔ خام سر توان برد

این لعل مذاب و لؤلؤی تر / رخشنده نجوم چرخ اخضر

از منقب فکر ثاقب کلک / کردیم به نظم گوهرین سلک

منت کش بحر و کان نیم من / دریوزه گر دو کان نیم من

من خوشه ز خرمنی نچیدم / خود خرمن خویش برگزیدم

خود صاحب خرمن صنایعم / باج اقلیم ارتفاعم

داریم دلی چو نخل پربار / پربار ز میوهٔ شکرکار

خون دل من شنگرف کار است / در سینه شگفته صد بهار است

دل مزرع و چشم ماست کاریز / پیوسته گل تر و ثمر خیز

تخم چمن راز و بجز گل تر / ناکشته دهد گل و ثمر بر

قاعی است بسیط دامن دل / بالیده ز مشک و عنبرش گل

تخمی که بکشت در فشاندم / از خوشه سنبله فشاندم

از گاو زمین نه کشت و کام
بر گردن ثور رنج دارم

داسم ز هلال و افشک از ماه
دهقان خورشید مشتری راه

جیبم پر است از گل باغ
از باغ شگفته تر مرا داغ

نعمانیست ز نعمتم گدائی
حاتم بدرم چو بی نوائی

قطمی و چو کوکب یمانی
با فر فروغ جاودانی

از دیده عقل خام کاران
آشوب ربا و ثور باران

هر صفحه اوست آسمانی
هر نقطه اوست روشنائی

تا چند ستائی ای تهی مغز
خود را چنین گزاف و بالغز

تا چند ستودن خود ای دوست
هر مغز بزن چه میدری پوست

از نافه بگیر مشک اذفر
از حقه بکش لآلی تر

مشک آنکه ز خویشتن ببوید
عطار بوصف او نه پوید

بازار کساد و شحنه مخمور
چشمی نه عشا و چهره رنجور

میزان فلک یکی نسنجد
خرمهره بود و گر زبرجد

در شعر شعیر و شعر خوش بیا
یکجو نکند فرق احباب

فیضی که بگفت بلد و من را
واد آب لالی سخن را

زد غوطه چنانکه کرد خالی
دست صدف از همین لالی

بیهوده مکن و ملغ رنجه
با شیر زبان کشند پنجه

تا ان پای جنه به بیشه شیر
روباه کجا و بیشه شیر

ونیست دمی و دستگاهی
بادی افگنده در کلاهی

میدان بکش و فرس بتازان
اینک سر و تیغ و گوی چوگان

بنای کتاب

ای بخ و مضطبه بکن وا
شد زاغ و کبوتر است یکجا

تحت الافق است گرچه خورشید
در جلوه گر است چشم ناهید

پروین بر واق هفت منظر
برگردن تو بست زیور

سیاره چو بر روان طیار
بستند بدوش رخت و کاچار

بکشاد سکنه کهستان
آماده صد خروش و دستان

از تشنگی خمار بی تاب — مو کرده برون زبان بی آب

دارند دل و دماغ بیزار — جام می ناب را طلبگار

جامی ز صبوح روح پرور — در کار کن ای مغ هنرور

نقد گنجینهای پرویز — برگیر بهای جام لبریز

برخیز سبک ز بستر خواب — در کاسه بریز آتشین آب

دارم ز خمار ناتوانی — از رطل گران ببر گرانی

دارم از باده شبینه — افروخته آتشی بسینه

بنشان ز سر این خمار می را — بشنو ز من این صریر نی را

آبستن دختر است شیشه — مائیم و حریف عشق پیشه

با مثقب آهنین ز فولاد — الماس نشان چو تیغ فولاد

آن دختر زیرکه مستور — [illegible]

[illegible] — الماس می بدره سفتن

نقد سر بگیر کابین — قارون شو و تخته [illegible]

نقاد توئی اگر گهر را — بشناس بلاغت هنر را

مهر از سر خم سخن برون آر — آن روح مجسم تن زار را

هر مو که کنم ضیافت هوش — تلخی ز جگر برم از آن نوش

آرم به بغل کدوی می را — لبریز فغان کنیم نی را

در بحر سخن زنم شنائی — وز نای برون دهم نوائی

گیرم ز کف صدف لآلی — بر زهره نهیم گوشمالے

نطقی و چه سخن گوهر آمود — لحنی و چه نغمه های داود

بودیم شبی چو شمع سوزان — مومی و به آتش فروزان

زنار محبتی بکبر دل — آتش به پیش سر و تن

آتش بدماغ شعله زن بود — سرتا به قدم نور انجمن بود

تب در تن عشق تن ز تب و آتش — چون شمع رگ استخوان ز کاهش

از جوش جگر بچشم صد آب — از دیده پریده طایر خواب

با گریه شبانه روز کارم — دایم سر گریه در کنارم

صد چاک بسینه تا گریبان
پر دوز ز سرشک جیب و دامان

وآن خاک فضای سیر تا هم
در چشم دو دجله سر دا هم

چشم از سر کار دهر بسته
صد شیشه غم بدل شکسته

دل با من و من بدل سخنگوی
بنشسته ز گریه بر لب جوی

دستی و بگردنی هم آغوش
از صافی صاف عشق مدهوش

دل کرد خطاب و گفت زا جا
بر دیده مردمان ترا جا

بنگوش چو غنچه سوی من کن
چون گل همه گوش باش و تن کن

گویم به تو حکایت نغز
روشن کن دیده دل و مغز

بشنو ز من این فسانه یار
کحل دل و دیده های بیدار

دنیاست طلسم [illegible]
پر شعبده و نیرنج

دنیاست طلسم رنج و راحت
در رنج او دو صد جراحت

گل کرد چه گل حدیقه [illegible]
آمیخت چو شهد با انگبین [illegible]

پس بر چگونه کرد شیرین
در کام دل [illegible] و نمکین

پر زهر اگرچه کام دهر است — معدن همه پر ز فادزهر است

در زهر بکام مار سر داد — در بر سر مار مهره بنهاد

بر دشمنی تو راند گر دیو — آموخت ترا فسون هر ریو

خورشید اگرچه در زوال است — نقصان مه تو در کمال است

صبح دگر و فزایش نور — شام دگر و تجلی طور

سر خط او چو تو دمارا — سیمابی من سپرد یارا

کردیم ز آستین برون دست — از باده بی خمار سرمست

من مست و قلم شکرگری — بربست بکاغذ سحری

صدگونه نگار رنگ آهنگ — از رنگ آزان نگار نیرنگ

نیرنگ قضا و عشق انگیز — بر پهلوی عقل و عشق مهمیز

آنانکه خورند باده با هوش — آرند بکار تلخ بانوش

آمیخته به شراب انگور — با آب زلال سحر رنجور

سر جوش خم است گرچه این باب — رب عنب و لعاب عناب

بی خار گلی نرست از خاک | بی دردی نیامد از تاک

بگذار بکنج زوردی جام | از صاف بسر حلاوت کام

در باده نمک مریز زنهار | زو سرکه جبین مشو به پندار

با طینت سگ مگیر آهو | دستان زن کار شو چو یابو

بگذر ز خطا صواب اندیش | دانا نکند نمک سر ریش

چون ابله نرگس گل چشم و گوشی | بردار ازین جریده هوشی

ای بنده سر کلاه فرو افکن | چشمان صحیفه سر سیاکن

آغاز داستان همه شوکت و فرامیری از مرزبان ختن و سع
از نغمات مثنوی خزاین بال و زر و نداشتن جز دختری
عالم فروز ماه انور و بستن عقد او در دوشیزگی
آن پری پیکر با خجسته منظر پسری از کفو عشایر بابانه
و فغلانه آن و لعبت مهر شر

معمار بنای این گزین طاق | زینگونه گشاده زد با فاق

بگرفت ز خون دل شنجرف | هر نقطه از آن کتابه و حرف
اندود به زر نشاند گوهر | آورد برون ز سنگ جوهر
سر لوح بلاجورد و یاقوت | آراست درین رباط ناسوت
کز خیل طباطبا امیری | بهرام سدیر و جم سریری
موسی نگهی به فر فرعون | عیسی نفسی بعالم کون
از رای رزین صواب اندیش | آئینه جام جم زده پیش
از جبهه او عیان سعادت | با نور ریاست و سیادت
لوح دل او ز کلک تقدیر | بسته بخویش نقش تدبیر
در حکمت و حلم و علم و اجلال | استاد زمانه کهن سال
اوضاع ستارگان افلاک | دریافتی ازو فهم دراک
خورشید بباختر زمینی | در خاتم دودمان نگینی
بر اوج جلال و جاه ماهی | شاهی و بلند دستگاهی
بر تخت مراد دل نشسته | از نیروی طالع خجسته

آراسته بزم شادمانی | می زیست به عیش و کامرانی
پیوسته ز مطبخش کند گل | بر اوج هوا بهار سنبل
عریان ز کله بسر خورش | روشن چو دل شفق تنورش
معمور ز میهمان بلاطش | گسترده بدوستان بساطش
ایوان و برفعت خورنق | از چرخ برین فزون برونق
قصری که ز رفعتش توان دید | رامشگری و جمال ناهید
زان بام بعرش ره توان برد | وز سدره کنار میتوان خورد
زیبا قصر منیع و پرنور | صفوت کده ملائک و حور
افراخته همچو کاخ فیروز | پیراسته از فراش نوروز
زیبنده بنای آن خوش ایوان | همدوش به پشت بام کیوان
از عود و گلاب و مشک اذفر | وز صندل و تشتوان و عنبر
کاسی گری بهر در و بام | از لعل و زبرجد و رخام
چون طاق بلند سرفرازی | چون چرخ ستاره پرطرازی

بنهاده مهندس هنر کیش — بر طاق بلند صنعت خویش

بر کنگره اش کمند اوهام — خجلت زده رسای گام

از فرط صفا به عکس رخسار — راز دل ناظران پدیدار

پای نگه از صفای آن بام — لغزنده بهر طرف زدی گام

از بهر ثبات پای انظار — نی سرمه که میل سرمه در کار

عکس مه و آفتاب رخشان — از قبه فتد چو گوی غلطان

زینگونه بلاط و آجر زر — کردند بنای صفه و در

هر صفه زمین او مرصع — ز الماس و زبرجد و زمرد

هر غرفه چو چشم عاشقان باز — از پرده عنکبوت با ساز

هر گوشه وساده زر اندود — بالشهای گوهر آمود

هر گوشه فراش نرم و دیبا — قالین قز و حریر و دیبا

قالین بریشمان کرمان — گسترده بصحنهای ایوان

باغی چو بهشت پر الوان — با چشمه نوش و آب حیوان

هر چشمه ز آب و آبداری | آئینهٔ شاهد بهاری
از بس بصفا چو گوهر ناب | نی نی که گداخت سیم مهتاب
شیرین و چو کوهکن بفریاد | وز موج بدوش تیغ فرهاد
میرفت بجوی آب از چاه | چون طفلک نوفتاده در راه
از هر لب جوی سبزه آغاز | چون سبزهٔ نوخطان طناز
از جوی روان و آب سلسال | بر سرو چنار پا بخلخال
جان بخش تن گل و ریاحین | آب رخ یاسمین و نسرین
تریاق سموم مهرگانی | ارواح حشایش خزانی
آتش بگرفته آب گولاب | از عکس شقایق پر از ناب
جوش گل مخمل و ریاحین | خط کش بنگار اطلس چین
در گردن و ساق پای هر گل | خلخال و قلاده بسته سنبل
سوری بشگفتن است و ساری | هم نغمهٔ کبک کوهساری
سوری و شقایق و سپرغم | خونگرم بهم چو طفل توام

سنبل به بنفشه تاب خورده — خلخال بپای سرو برده

سنبل به بنفشه بسته پیمان — گوئی که دو قالب اند و یکجان

خم در خم و حلقه حلقه هر موی — از آتش گل بنفشه جوی

بگشاده بنفشه دست آغوش — با سدره ز جام شوق مدهوش

بگرفته بکف پیاله لاله — شبنم شده صاف دیرساله

سوسن بهوا فگنده دودی — در مجمره لاله سوخته عودی

افروخته شمع از گل نار — باد شبگیر در چمن زار

چون شعله برقص و گرم جولان — گلها ز نسیم صبحگاهان

سرو از سر شور مرغ حق گو — با منبر عرش سوده پهلو

شمشاد کشیده ز شبنم تر — در هر سر موی خویش گوهر

یکسو صف ارغوان و عرعر — نسرین و سمن بهار عنبر

نرگس بر دیده جام پیما — مخمور می شبانه شهلا

نرگس در غمزه چشم بادام — چشمک زن سنبل سیه فام

صوت صلاصل تسلسل آب — بلبلانی بلبلان بی تاب

بر روی هوا کشیده غازه — از رنگ ترانه های تازه

بلبل از نغمه سحر با بلبل — آورده بکار سنبل و گل

بلبل به معازلت نشسته — قمری به سرود طوق بسته

از قهقهه تذرو کهسار — پیچیده صدا بچرخ دوّار

قمری بنواگری چو داود — ره بسته به باد و موجه رود

طاوس برقص بر سحرگاه — از زهره چرخ رونما خواه

گراو به حجاز نغمه انگیخت — ساری شبهاز را برآمیخت

خشخاش نتابه بالای تاب — از غوزه بریخت روغن ناب

تا طور چمن ز خورده زر — قارون تا گنج سیم و گوهر

از باز بدی بشاخ هر گل — انگیخته شور نغمه بلبل

خاموش اگر نشست بلبل — مینا تا کید کرد قلقل

از حسرت آشیان و سین باغ — طاوس بهشت داغ بر داغ

یابد به نظاره گر ملک بار
فرخار ز چشم او شود خار

جبریل ز روی مستمندی
خواهنده آشیانه بندی

بادش چو دم مسیح جان بخش
جان بخش و بجان و تن توان بخش

افراخته سرو سر بر افلاک
افروخته لاله جمله تاک

تاکی ز فیض ابر شاداب
هر خوشه صراحی می ناب

در جوش ز دار بست انگور
از شیشه خوشه خون منصور

طارم ز ستارگان انگور
چون چرخ ستاره مظهر نور

گل کرد ز فیض باد شبگیر
در خاک چمن مزاج اکسیر

از شبنم لاله نرگس تر
در چشم کشید شاف احمر

از فیض بهار عشرت انجام
بیضا بکف شگوفه بادام

در خوردی از بهشت صد چند
گلها با میوه در شکرخند

هر شاخ ز بار میوه تر
خم گشته چو ابروان دلبر

بودش ز عطای آسمانی
آماده بجام دوستکانی

خیل و خول و خزانه خرگاه | سیم و زر و زرع و ملکت و جاه
فوجی ز رهی به پیش موکب | بربسته کمر نطاق غرنب
فوجی ز سمبران گلفام | افگنده بدوش عنبرین دام
برفرق کلاه گوهر آگین | زان سان که گرد ماه پروین
تیر نگه رها نمود از شست | می برد قضاش دست بر دست
آماده همه متاع دنیا | در کیسه درم بجامه صهبا
در دوده نداشت جز یک دختر | در حسن و جمال ماه انور
دختر نه که اختر فروزان | عالم ز جمال خود فروزان
زیبا تر و بهتر از پری حور | دریوزه گرش قمر بصد نور
از حسن بچشم گل خسک ریز | قد قامت خوش قیامت انگیز
چون گرسنه چشم چشم کوکب | نگران ز حسن اوست هر شب
گل چهره که چهره ازش شود ماه | پرکاله کند جگر سحرگاه
بر جلوه گری چو چهره افروخت | کوکب چو سپند در شفق سوخت

ترکی و چنان بجلوه رندانه — از صید زبون اوست شبانه

صد شهره بشهر از جمالش — خورشید نه در خور مثالش

حور اوشی لعبت پری رو — گلدام دو گیسوی سمن بو

زلفش چو بصید ره روی آورد — خورشید بدام موی آورد

افراخته قد چو سرو رعنای — افروخته روی همچو ماهی

افروخته از رخ چو باغی — در کوچه زلف خود چراغی

تا گشت قدش بلب رسیده — شد فتنه علم بچهره دستی

از قامت او لعبت اعلی — هر صبح قیامت است بر پا

شیری به بقم سرشته رویش — صندل بگلاب سوده خویش

یا لوده زعفران و شنجرف — یا عکس شفق فتاده بر برف

آه دل راستان قد او — ماه شب چارده خد او

سرو لب جوی قد دلجوی — مار سر گنج زلف و گیسوی

چرخ از چه نهاد طرح بیداد — گشت از قد او بلند بنیاد

چشم از چه فسون زهره آموخت — زهره چو سپند از فسون سوخت

ابرو با خال جانستانی — زاغی و نشسته بر کمانی

آن ابروی کج هلال پرتو — نیلک زده بر لب مه نو

بی دانه بدام زلف پابند — دانا چو مرغ ناخردمند

زان پیش چو صبح نوجوانی — گل کرد فروغ جاودانی

زان پیش که سر کشد قد او — گرد مه چار رده خد او

زان پیش که ابر زنگی آسا — بخشد به نخال میل اثمار

زان پیش که گردم نمی نوش — افتد ز ستاره آتشین جوش

زان پیش که غنچه از دم باد — بر خود شکفد چو فصل خرداد

پیدا شود از سپهر گردان — در جان صدف هوای نیسان

ابوین بعقد آن پری زاد — با خویش زدند رای دلشاد

شد شوق به سینه آتش انگیز — در دیده خواب شان نمک ریز

کردند دو شیر از هوا دام — وز شعله زدند گرم ترکام

همسال ز مهتری و والی | جسته ز گهر خوشی چو بابا
زیبا پسری سرشته خوبی | سیمین بدن آفتاب شوخی
در صبح تبار آفتابی | بشکفته جبین چو جام آبی
افراخته سرو بوستانی | افروخته شمع دودمانی
بر سر ز خوشی صباح خیزان | دائم گل عیش در گریبان
از زنگی حسن خال رخسار | زو غنچه گل به زلف پرتاب
ابرو ز کرشمه طاق گیسو | محراب حرم به سر خم مو
ناکرده هنوز گلبن ناز | بلبل بسوی شکوفه آغاز
ناگشته هنوز سرخ بیخش | ناکرده نهال جامه پیشش
ناکرده هنوز سیب فام | ناکرده شکوفه نخل بادام
ناگشته سپهر آشنا چشم | ناگشته بنفشه سرمه چشم
نگرفته هوای بید کاکل | ناشوده بکس بپیچ ناول
نگرفته هنوز چشم غزالان | میلی بتعلیم کروستان

ابرو نه کشیده تیغ کینه — مژگان نه دریده پیچ سینه

جز غازه نیافت کس سرودست — از هیبت ترک غمزه مست

بی شمع منور شبستان — از نور رخ چو صبح خندان

بُد درخور آن سمن کروبی — در سال دو سه و قند و خوی

طوبی قد و سرو خد و گل اندام — نسرین تن و سیمبر دلارام

از صحف روی او فرشته — مستی باده دل و جگر برشته

از مصحف روی و زلف پیچان — پیوند گرفته کفر و ایمان

زلفی ز زبانه سر درازی — بشکسته شکستگان لوائی

بی می میگون لب شکر بار — بی سرمه سیاه نرگس زار

طفلی و دو صد هزار نیرنگ — گلناری و نغمه دف و چنگ

بر دست قیود آن و این را — آورد بکار رسوم دین را

نقل و می و چنگ ارغنون ساخت — بزمی بنساخت بیاراست

گسترد بساط شادمانی — بنهاد بساط میهمانی

بگذاشت تکلف و تجمل — برچیدن طوق آن دو نو گل

آورد چمن ز بهر ایثار — از خورده گل طلائی دست افشار

ریزند بکام بی‌نوایان — بخت و فلک از نوال شایان

بشکفته گل طرب بهر سو — لبریز لعاب چه بسی همه کو

گلگشت بسر و چاک دامن — زر ریخته مشت غنچه گلشن

از بارش سنبلی و شتابی — شد سرو یمین چو لیست بائی

سوسن پی تهنیت زبان شد — هم غنچه به صورت دهان شد

از بهر نوید غنچه از کام — آورد برون زبان ز فام

سوسن به زبان قل و علا گفت — صد برگ هزار مرحبا گفت

بازی طفلانه

وآن لعبت وآن جهانگیر — پیوسته بهم چو ابرو خویش

آغوش بهم دو بهم شکر شیر — چون ابروی خویشتن بغل گیر

چو را صفت آن دو ماه پیکر — پیوسته بهم چو شیر و شکر

از باده ناب چشم‌شان مست
بنهاده بدوش یکدگر دست

مستانه روان چو موج جیحون
بر کبک و تذرو برده شبخون

پیوسته بپشت خنگ چوبین
غارتگر نقد ماه و پروین

پی کرده چو اسپ نیزه‌ران‌ها
انگیخته گرد آسمان‌ها

تیر از کف کرشمه و ناز
در غارت ملک دل سبکتاز

بر کرده تتار ترکمان را
تا کرده روانه آسمان را

گه بخت نشین و گاه مستور
گه رخش ستمگر و گاه ناطور

از سینه ز حیرت تماشا
چشم خوبان بچهره پیدا

غلطان ز دو طرف چشم لب
رنگ از رخ مهر و مشک

بی‌باخته حسن آن دلارای
می‌برد دل فرشته از جای

زنگوله شبانه زیر چکمه
آمد آن سوار ره‌پوی

پوشیده قبا و ساغر گل
آورده گل شکسته سنبل

بالغ شدن لیلی و شوهر و پیام داد او بدلبر ... دو عاشق ...

عیسی سخن خطا [illegible]   جان داد چنان [illegible]

گردید چو صبح [illegible] شب   افراخته قد چو ماه [illegible] شب

[illegible]   بگرفت نوالهٔ ارجمندی

بگرفت [illegible] رنگی   [illegible] فتح زنگی

بیدار [illegible] چشم جادو   آورد [illegible] او

با [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] اصفهان

[illegible] آتش   [illegible] باش

[illegible]   از [illegible] جاوید

[illegible]   [illegible] خط [illegible]

[illegible]   از [illegible]

[illegible] گرد [illegible]   [illegible] باد

[illegible]   [illegible]

کس دید ز سیم در سفاله / بدر دو بدر قمر ز مشک هاله
خورشید و به سایه گشته همدوش / مهتاب و قرین ابر گلپوش
شد وقت قران ماه و خورشید / آوردن بار نخل نو امید
دادند پیام سوی داماد / کردند رسوم عیش بنیاد
این مژده چو شد بگوش داماد / شد طبع لطیف خرم و شاد
داماد به خویش بسکه بالید / در جامهٔ خویشتن نگنجید
با پیروی عقل خرم و شاد / از خوش طلبی سری پر از باد
غافل ز فن و فسون ایام / بی بهره ز چرخ پیر اشام
آوازهٔ سور و میهمانی / پیچیده بکاخ آسمانی
در بزم نشاط شور و جوش / آهنگ چو جان خلا نوش
کرسی و گشایش هر سو / آسایش و نمایش همه سو
بستان امید خرمی جوش / طاوس هوس بجلوه مدهوش
هم دامن آرزو پر از گل / در دست مراد ساغر مل

نایی و زنایی زود هم گرم | آمد صدف گل بسوی بهر بزم
ای خامه چه جای سازگرمی | فصل گل و بارش تگرگی
چون باد هوای دی وزان است | آغاز بهار و گل خزان است

تا بپایان شد خبر از بر آمدن مضغه گوشت و چشم آن باد آلود و
چاره جویی آن دو پدر از طبیب کحال و زال و شتابگر ازین بیهوده
تو را نه قدم به راه فشرد و آن همه بیک بار آهنگ شهر و بالین
از درماندگی چاره و علاج چشم خسرو و بستن ایشان با همدگر و بسیده نشاندن
آن دو لخت دل و جگر از خویش بیگانه گفتگو و عشاق نهفته بستن بودی
اسور و رو بنهفته بحجره و خبر شدن دایه از گم گشته و چشم آباد بهر و بیلاق
و در گذشتن آن آشنا و آزاد و درهم و فاسد و رستن بند طوطی خبر یافته و

آن پیر مغان نیک فرجام | کاین باده شیشه بخت در جام
رنگین گونه برشته نغز بسته | رنگین گونه بپیش گوش بسته
رنگین گونه نمودش نمک سوده | شوری زلالش نبیز زود

کز گرم چشمه ماهی چون — ماه است چو آفتاب اقلیم بها

در حالت بیگمان آن چنان — از جا بجست [illegible] چو ماه

سرآیت شفای آسمانی — ای ساده شغل تا بدانی

تا که ز قضا حسم چشم — [illegible]

زان با حسم گشت بیمار — وان [illegible]

[illegible] — ولیا [illegible]

بادام شگوفه شد و گرباب — [illegible]

شد دیده بدون [illegible] — [illegible]

چشم از سر جوش خون گردان — مژگان شد [illegible]

چشمی ز فروغش زبون — وان چشم [illegible] خون

شد و دید [illegible] — بشکست [illegible] گل

زد خون [illegible] — شد [illegible] گل [illegible]

آن [illegible] گشت [illegible] — گر دیده و دیده ساغر [illegible]

نی زخم به چشم او اثر کرد / شهپار نظر کله سپر کرد

در آینه دید روی گلنار / بست آبله‌های اصفر آن بار

بیگانه چو دید مردم خویش / از شرم فگنده پرده در پیش

خوشید رطوبت جلیدی / پوشید سپاهی سفیدی

علاج کردن پدر

بنشست پدر بچاره‌سازی / پیوست بمهر دلنوازی

رمّال و منجمان و کحّال / قدّاح و پزشک کهنه‌سال

بینا هوسی و مهر و یاری / حاذق بفنون سحرکاری

وز تجربه موی همچو ستار / دستار به شمله زری تار

پروانه صفت بگرد آن شمع / گردند هجوم خویش آن جمع

پیرامن لاله رسته نسرین / شد گرد قمر هجوم پروین

در هاله نشست ماه انور / بنهفت بذره روی خاور

گردند زبان آتشین کار / چون شعله بجلوه گرم گفتار

چون اهل بیان نجوم دستان | کردند بسی گریز پایی
هر یک به دگر کجی ستودی | خود را به هنر یکی نمودی
استاد فنون هنرمند | دارای همه پیشه‌ها خردمند
از دیده ز نوشش وا ایم | سرچشمه نور او گشاایم
کردند به یکدگر تلاشی | وا داند هجش تراشی
رمال بگفت بس خبیرم | واقف به سرائر ضمیرم
از نقطه بناخن از کلک | وز نقطه کشید گوهرین سلک
اشکال رمل بتخته انگیخت | از جبهه به پشت پا عرق ریخت
هم پیش نرفت کار رمال | هر چند بقرعه زد چو صلصال
در آینه شکل منقلب دید | طومار رمل بخرقه پیچید
افکند سپر ز نقطه هوش | واماند ز فهم نکته و هوش
فرسوده به سنگلاخ پایی | هرگز نگشود ره بجایی
کردند شمار اهل تنجیم | اقطار ستارگان و اقلیم

آمد به منازل شرف ماه / در منزل نحس کرد جاگاه

اکلیل شرف ز فرق افتاد / از قلب بطین با سر و لنگ

در برج قمر نشست کیوان / گردید زحل بکین ایوان

گشتند دگر چو استاره / العقرب کم چنگ شد دو پاره

خجلت زده مشتری و دانش / پیچید بکام او زبانش

چون غنچه لب و زبان بهم بست / صد ناخن غم بسینه بشکست

آشفته ز مرهم ز بهر دوائی / یکپائی شتافت عیسی وار

چون نبض طبیب جست از جای / دیبای گلاف یافت برپای

از ناخن ماست نبض انسان / واهم ز سر اثر گریبان

و آنگه به نبض زد سرانگشت / خائید لب و بدل زد پشت

در صحت نبک کرد تشخیص / از علت و او بیان تشخیص

گرداند ورق ز هر کتابی / افشاند ز جلد خود به بابی

از فکر و دماغ کرد سالم / پالغر خرد و گفت این بابم

در طبله خود وند زنهار — دارو که کند به چشم او کار

گفت ار سخنم با طبیبم — از صنعت و دست بی نصیبم

جا گرم نمود چون سپندی — بر جست ز جا بعید گزندی

خجلت زده از فسون نارا ست — با جان گران سبک ز جا خاست

دنگ از رخ عقل و خویش بشکست — با رنگ شکسته رخت بربست

بحال شکست استخوانی — با دود چراغ سوخت جانی

حیرت زده رعشه در رگ او — شد لنگ پویه و تک او

خونابه ز دیده ریخت هرکس — بس خاک بفرق ریخت هر کس

هرکس که بحمره چاره میجست — بیضا بکلاه خویش بشکست

وا شد و نه زدند نعل شبدیز — خوردند بجان خویش مهمیز

از پوست بمغز پی نه بردند — گو رانه قدم بره فشردند

مانند شده به یک هوایی — گشتند یگان یگان بجایی

آن باب که بست قفل تقدیر — بگشاد است در و کلید تدبیر

کاریکه قضا نخواست آید او | گر مغز نه راست دیده او

بیهوده مزید جوی تشویر | توفیق بدست الله تدبیر

دل باخت پدر از این سخت | نالان چو هزار زار از بخت

چون خامه جگر دو لخت و دو نیم | بی زخم جگر ز رشک مرهم

خبر صبر نیافت چاره خویش | خونچیره دید مرهم ریش

بختی به نهاد و سر بزانو | بنشست به غم جگر بپهلو

گفتا که حکیم گشت دشوار | از دست خرد گشایش کار

چون شعله کشیده سر ز خاشاک | نتوان کشتن بمشتی از خاک

هیهات که چرخ مهرکج باخت | در شیشه دبیر غم بینداخت

بنشاند به پرده در نهانش | چون نور به چشم مهربانش

یکچند نهفت تا توانست | بنهفت و نگفت آنچه دانست

بنهفت ز چشم یار و اغیار | آن رحمت نرگس فسونکار

کوشید پدر بسی درین راز | کاگه نشود زیار و دمساز

در حجره نشاند و در ببست
در بر رخ او چو چشم او بست

بنهفت ولی قضا برون داد
ز آتش که نهفته دود بر باد

زاری که نهفته بد بصد کام
افتاد برون چو طشت از بام

زد جوش بشهر این جنونش
افتاد بگوشها فسونش

گر سوخت کسی نهفته مجمر
نتوان به نهفت بوی عنبر

تا آنکه ز همدمان و همراز
در گوش ختن فتاد آواز

در گوش ختن چو این فسون شد
آشفته ز رشک چون جنون شد

دریافت چو سوی ماجرا را
بشکست از دل خویشتن وفا را

بگذشت ز راه و رسم الفت
پیمود منازل عداوت

بربست کمر به بیوفائی
بگشاد زبان بژاژخائی

گر حور بود بحسن انسان
چون کور شود همی است یکسان

با پیکر سنگ چون توان داد
این عمر عزیز خویش بر باد

حسن است ز نرگس فسونساز
با حسن زن حال عاشق ار

بنشست ز جوش بادهٔ عیش
شد عیش بدل بغصه و طیش

از وصل تهی نمود پهلو
بر نرگس او گرفت آهو

بشکست از دل خویش مهری
شد خصم بکینه چون شوهرش

وا با وگسست عهد بسته
با جان حزین و دل شکسته

بیگانه ز خویش گشت آباد
فریاد و فغان نهاد بنیاد

شوریده ز مهر سرگران شد
آباد و صد بلای جان شد

آن کم زن بیوفا جفا کیش
آورده برون خدنگ از کیش

بگذشت ز راستی و کج باخت
در عربده با زمانه در ساخت

صد حیله بجست از تباهی
بگرفت ز وهم بد بستاهی

افروخت بسینه آتش کین
بگذشت ز رسم مهر و آئین

شد پیش عدول شهر و قاضی
در بند شکست عهد ماضی

سر آمد شدن دوران حسرت و دلتنگی دلال خسرو و اتفاق دیدار

صیقل گر این سجنجل راز
بنمود و نقاب شد چنان باز

کاقبال ز دودمان دختر — رو تافت ز تیرگی اختر

زین غم همه دودمان دختر — در چاره کار خویش ششدر

در حلقه ماتمی نشستند — در بر رخ خویش و غیر بستند

چون زلف بخاطر پریشان — صد چاک چو شانه در گریبان

چون مردم دیدگان سیه پوش — تلخ آب جگر ز دست غم نوش

روزش شب تیره گشت دیجور — دیجور شبی ز نور مهجور

رویی و نهان بزیر چادر — شوری و عیان چو شور محشر

صبحی و به شام کرده آغوش — شامی و چو شب صبح بر دوش

هر صبح ز گریه خانه گل فرش — هر شام ز ماتم نوحه بر عرش

دودی و ز دودمان به چالاک — با شعله آه سر بر افلاک

از دود سیاه ناله و آه — بگرفت سپهر کوکب و ماه

سیلی ز سرشک شد روانه — شد خانه به رنگ رود خانه

دلها شده خون ز دیده جوبار — سیلاب خون بکوی و بازار

روها بپیچ وا شده از غم — چون نامه بصد شکنج توام
مادر پس زانوی غم جان — بنشست و ز گریه کرده طوفان
بنشسته بر آتش از تف خویش — دل داده چو مجمر از کف خویش
سر گشته چو چرخ کوزه گر خاک — در سینه دل و جگر بسر خاک
بستر غم ز ناتوانی — خاموش و بمرگ نیم جانی
ای مرگ بکش بانتظارم — باز نشستری ز تو دو چارم
شد آبه اشک ماتم شان — سیلاب حریم گشت و بستان
سیلاب سرشک سرخ چون گل — طوفانی اشک گشته گل
افتاده ز آه برق بر گشت — گل کرد سیه زغال انگشت
آن باغ و عمارتی که بودش — ویران بخرابه بود دیش
زد باد سموم خار بر رگ — خون از رگ گل زده بنیشک
افگنده سپاه از رخ داغ — از جوش سرشک لاله باغ
شد باغ ز برگ ریزه گل — بیگانه طوطیان و بلبل

خورشید دماغ غنچه سرسام
شد گل ز لب و دلش سیه فام

خاشاک به چشم نرگس افتاد
شهلا ز عرب خون بر و داد

از تاب دی و تموز جور
زخم دل غنچه گشت ناسور

دی آمد و کرد تیرباران
خورداد شد و رسید آبان

طاوس ز سر کله بر افگند
زرینه ردا ز دوش بر کند

رفتار ز کبک شد فراموش
بنشست بپای سرو خاموش

هدهد افگند تاج و تارک
زد بخیه بلب تذرو و سارک

طوطی چکاوک و چامه
بی صوت هزار زبان خامه

شد موسیه از نوا طرازی
با فاخته محو خاک بازی

یا هو ور ذکر اتر ده بر شاخ
بی برگ و بر و شکوفه هر شاخ

آن ریشه که بود خرمی بیخ
شد رشته به پای سرو و نارنج

برکند ز بیخ باد صرصر
سیب و بادام و بید و عرعر

عریان ز لباس بر لب جوست
شمشاد و چنار بارک و لوست

چون زاهد خشک مغز بادام — بیرون زده استخوان اندام
شد خاک ز خشک ریشه تن ریش — با شوره ز سینه رگ خویش

سنبل ز تف تموز ایام — کرده به کلافه نخ خام
دی گشت به باغ زعفرانکار — زد خنده خزان ببرگ گلزار

زد سکه خویش بهمن از سر — بر برگ خزان رسیده چون زر
بنواخت خزان به خلعت خز — تاک انگور و طارم رز

سوسن زده جامه در خم نیل — در جای بنفشه رست اسقیل
رنگ گل و بوی یاد رفته — گویی گل شمع شد شگفته

خونی کفن ارغوان و سوری — افتاده به خاک ناصبوری
هم مخمل سبزه مانده بیخواب — هم اطلس لاله گشته بی آب

بی نور تر از چراغ مرده — پژمرده شقایق فسرده
از دست تطاول خزان زرد — رخساره یاسمین و هم ورد

دیبای گل بنفشه دودی — سیمین تن نسترن کبودی

خون از رگ لاله زد سر و جوش — شد لاله ز داغ دل سیه پوش
از کاوش خار در برش برد — روی گل یاسمین ازو زرد
افتاده ز پا سرو و عرعر — قمری شده مشت خاک بی سر
افسرده بتاک رشحه‌ی می — پژمرده گل از حوادث دی
گیسوی بنفشه پر از خم — چون پنجه‌ی مریم است در هم
گلشن شده گلخن پر از دود — افروخته چنار ز نار نمرود
بلبل بفراق گل سیه پوش — گل غلطه ز رنگ کنده از دوش
بگرفته ز باد تند شعله — در دامن باغ شمع لاله
بلبل چو بلاله دید بر دوخت — بگذاشت غزل بخواند واسوخت
افتاده ز تکیه سپر غم — بشکست میان سرو و شمشم
بگرفته جمود در رگ گل — خون سیهش چو دُرد مُل
از خون سیاوشان و لاله — بهمن زده جام دی پیاله
چون کاغذ طوطیا است سوسن — بر باد ز دست دی و بهمن

در لوح چمن ز شیر تقویم / شد سطر بنفشه محو و معدوم

از کلک برگ بیدصرصر / شیرازهٔ غنچه کرد ابتر

اطفال شگوفه در یتیمی / بی برگ و گله ز بی نسیمی

نرگس کوتاه کرد دامن / انداخت ز کف دوات و دفتر

بگرفته چو گشت از عنادل / وامانده ز عمر عنادل

تشخیده سنان خار ستیز / بر لاله و گل کشیده شمشیر

شد مجمرهٔ غنچه از سیاهی / زنگار به برگ زد تباهی

هر غنچه که زد نفس بلب سوخت / لب را ز رگ زبان بهم دوخت

سوسن چو بنفشه در خزان شد / پژمرده بحالت ارغوان شد

زد بر سر خاک غنچه مغفر / بر جست شگوفه رخت از بر

گردید نزار نرگس زار / افتاده بطاق چشم بیمار

هر شاخ چو دست خشک بیکار / بی برگ شگوفه و گل و بار

افسرده ز جویبار آب / بنمود ز نقش رگ در تاب

چون چشم سفید گشته جوها — بی آب ز گل برفته بوها
از پا افتاد سرو و شمشاد — گلگشت چو بوی خویشتن باد
افتاد ز رونق آن در و بام — ماتمکده شد سرای بهرام
بی شمع و چراغ شد شبستان — جز خار نماند در گلستان
روغن ز چراغ شعله افشرد — وآن شعله ز بیکسی هوا مرد
پر گشت ز گرد و خاک منزل — خالی ز سرور گشت هر دل
افروخت چراغ کرم شب تاب — گر تنیده ز عنکبوت بر باب
از شعله آه آتشین فام — پر دود و کبود شد در و بام
شد شیشه تهی ز روح باده — وامانده ز دور جام ساده
جا یافت به طاق شیشه و جام — بریان شده دل چو نقل و بادام
شد ترش چو سرکه باده ناب — جان ز آتش غم کباب بی تاب
شد پشت دوتا ز غم چو چنگ — چون سینه چنگ نای دلتنگ
هنگامه نای و نوش شد سرد — آیینه بزم گشت پر گرد

بگرفت خناق کام نی را   خون تیره ز قیر گشت می را

مینا و سبو چو ابر بی آب   خالی از برق بادهٔ ناب

در شیشه فواق یابس افتاد   ساغر بر طاق رخت بنهاد

غمخواری کردن عمه پیر بیمار غم دختر و گفتن حکایت روستائی و کبوتر

آن ماه جبین مهر دیدار   ناهید لقا سهیل انوار

دلریش و جگر برشته از غم   تفسیده لب و دو دیده پرنم

گلنار زریر و ارغوان زرد   در درد نمانده جز زرد و رد

برخاست ز دل غبار اندوه   بنشست بروی سینه چون کوه

رم کرد ز دیده خواب و آرام   گم کرد صباح عیش او شام

غم بسکه فزود در تنش کاست   گوئی تو که سایه از زمین خاست

با تار قماش نقش و دیبا   همرنگ به لاغریش اعضا

بی لنگر کس نمی زدی گام   چون بوی گل آن همه گل اندام

گویند که آن عروس زیبا   از تشنج چرخ ناشکیبا

هر صبح چو صبح اشک ریزان | هر شام چو شام خون بدامان
سر داشت یکی چو شمع بیکس | در دودهٔ غم خویش و خس
با حسن بشرف عذار گلفام | سروی بقبا قد دلارام
لب باخته وفا پرستی | هشیار ولی بچشم مستی
پیشانی چرخ آزموده | چشمی بنظاره واکشوده
از نیک و بد زمانه آگاه | مرهم نه زخمهای جانکاه
واقف ز سیاق هر سخن بود | چون شمع فروغ انجمن بود
از کار کهن کهن سرصا | از یاد و بر غم جگر جا
با هجر و وصال آشنائی | کلفت بر جان و غم زدائی
چون شانه گره ز مو گشوده | چون باده غم از جگر ربوده
از هجر و وصال باشدی گر | با پیر و جوان چو شکر و شیر
بر چهره ز سجده شعشعهٔ نور | تا بند جبین چو قلهٔ طور
محرم ز سرایر ضمیرش | انباز غم و شریک سیرش

میکرد دل و جگر فدایش | می سوخت چو شمع در هوایش
ناشسته کلالهای مشکین | آلوده بگرد اطلس چین
با معجر شوخگین بند موی | بی غازه و سرمه نرگس و روی
میخست بناخن آن گل تر | میریخت سرشک خون ز عبهر
از گریه دل و جگر فشردی | الماس بزخم دل سپردی
از نرگس تر بگلفشانی | وز غنچهٔ گل بنکته رانی
کای از تو بهار دود ماتم | نور خورشید خاندانم
کج باخت اگرچه چرخ و اختر | زینگونه مشو سپند مجمر
بس کن بس کن ز آه و زاری | سیماب مشو به بیقراری
از گل بنظاره گر دهی آب | هم زحمت زخم خار دریاب
در پهلوی هر گل است خاری | در دستی هر مئی خماری
تیری که قضا ز شست سر کرد | نتوانش سپهر را سپر کرد
وآن دختر عم شریک غم بود | پیوسته چو سایه اش بهم بود

در چاره او ز درد مندی / میگفت ز پستی و بلندی

میسوخت جگر سپند آسا / از روی محبت و مواسا

در پهلوی او چو دل نشستی / بسیاره بروی مه شکستی

دادی ویکی ز غم امانش / بستی در غم بروی جانش

میداد جگر دلش همی جست / گرد از سر و روی او همی شست

بد حال چو یکدمش بدیدی / چون اشک بپای سر دویدی

نشناخته پا ز سر همی سو / چون باد نسیم در تکاپو

می برد به تربت شهیدان / تا زگل و شمع و محو و سوزان

چون مردم چشم زیر محراب / با چشم تر و دلی ز مهر آب

میکرد قیام در دل شب / میگفت ز دل بدرد یا رب

میخواست شفای چشم بیمار / بینائی آن دو نرگس زار

بی صبر و سکون چو اشک عشاق / بنشسته ز پا چو باد آفاق

میکرد دل رمیده اش رام / میداد ز غیب مژده کام

گاهی چو چشم و چراغ دودهٔ خویش / مرهم تو زخم هر دل ریش

ای جان جهان جهان جانم / افروخته شمع دودمانم

تا چند بگریه سر دهی آب / تا چند چو زلف خود خوری تاب

خود را مفشار از غم و درد / بیهوده مکوب آهن سرد

نتوان بستیزه از قضا برد / سر پنجه بزور بازوی کرد

ز سنگ شیشه سخت تا کام / آمیخت نمک بباده ایام

حلال معاقد است تقدیر / بیرون در است حلقه تدبیر

در کار قضا است نارسا فهم / افگنده سپر است مرکب وهم

این مرحله وادی است دشوار / افگنده سپر است عقل بیچار

بیچاره شد از طبیب تا جان / دانا ز طبیب است یزدان

بیچاره بجز شکیبائی چند / در کیسه ندارد ای خردمند

آنچشم سپیده چشم بد دور / از صبر بود کحل کافور

صبر است کلید بسته درها / مرهم نه ریش هر جگرها

صبر است کلید قفل بسته / کحل ابصار دل شکسته

صبر است کلید بسته درها — مرهم نه ریش هر جگرها

صبر است علاج تلخ عیشان — صندل نبرد صداع ایشان

دمساز بصبر باش و بنگر — نیرنگی چرخ هفت پیکر

بشناس قضای آسمان را — نیرنگی کار این جهان را

بگذار عنان بدست تقدیر — بیخ مشو پی نقش تدبیر

درمان تو در کف قضایست — تریاق تو شیوهٔ رضایست

آن بار خدای عالم آرای — بر خار دو خار آرد از پای

آنکس که ز خاک آفریدت — در قالب خاک جان دمیدت

داند هر درد را دوائی — زحمت بر دار کن دعائی

او هست که بی دوا برد رنج — او هست که بی طلب دهد گنج

خمخانهٔ فضل اوست لبریز — سرجوش چه قلزم گهر ریز

دیدیم بسی بلند و پستی — در مصطبهٔ خراب مستی

بشنو ز من این فسانه جان — شیرازهٔ خاطر پریشان

عنوان صحائف فراست | سرلوح دفاتر کیاست
سرمایهٔ دانش نوبینان | کحل البصر ضعیف بینان
درد تو کند ز دل فراموش | بخشد بجگر حلاوت نوش
شهلای ترا بخواب آرد | در جان و تن توان آرد
چون خضر شود دلیل آبحیات | مهتاب کند شب سیاهت

داستان روستائی مفلس و افتادن آن بیچاره و فرو بردن قضایاش در گنج و رهیدن از رنج

زینگونه مهندس صد بند | با ظلمت و نور داد پیوند
آمیخت بهم ز طبع پرزور | شنجرف و سفید مشک و کافور
بوده است یکی ز روستایان | مفلوک بصورت گدایان
از بیخورشی زبون و بدحال | چون سایهٔ خویش بی پر و بال
جان بر لب و لب بزیر دندان | بر بوالعجبی بخت خندان
چون دف همه پوست و استخوانی | از دود درونه پر فغانی

از مغز تهی چو نی دماغش — بی نور ز دود دل چراغش

کاهیده ز لاغری تن زار — پیچیده چو تار موی در تار

گر بار غمش بدل نبودی — بادش چو خسی ز جا ربودی

سیر آمده ز جان پر درد — در حسرت سیم و زر چو زر زرد

از گرسنگی چو تابه پر سوز — بطنش چو تنور آتش افروز

بریان چو کباب دل جگر آب — از سوزش جوع دیده بی خواب

بی آتش و دود دیگدانش — بریان جگر و کباب جانش

ناگشته به عمر سیر از نان — می جست بمرگ سیری جان

بی برگ و بمرگ خویش خوشنان — از تلخی عیش پر زهر دستان

بر بینه و طاقی جو قبایش — استبرق تیره شب لباسش

جز چادر سیمگون مهتاب — بی کسوت شب نه بستر خواب

خاکستر گرم بستر او — جز سنگ نه بالش سر او

دایم بکسوفش اختر بخت — از شومی بخت در غم سخت

هر حیله که پیش رفت او پیش — می‌خورد ز عقرب فلک نیش

گر دانه به زیر خاک کردی — خاک از دل دانه نم فشردی

تا کشته به حال می‌شدی سبز — از بارش برف و ریزش برد

ور دانه برون ز خاک سر زد — می‌خورد خدنگ نور افلاک

ور خوشه ببست در گلو گشت — سنگ شهاب و برق انگشت

سالی چو درود خرمن آورد — سلطان چو کاه از ستم برد

بستی چو کمر به خدمت شاه — در حضرت او نیافتی راه

ور عزم سفر قرار دادی — محمل به شتر فرا نهادی

می‌برد به بحر و شحنه شهر — آن اشتر و محملش به صد قهر

کالا به تجارت ار خریدی — بازار به صد کساد دیدی

دشمن فلک و ستاره بدبخت — از برج شرف به زیر رو در رخت

مه بخت فروز جوش مهتاب — دیوار و درش چو موج سیلاب

گوهر چو ز بحر بر کشیدی — پر آبله دست خویش دیدی

از بخت سیاه سوخت بسیار — در گوشه کشید کمر کل نار

یاران ز وفا و مهر یکسو — سرکه بجبین گره بد ابرو

همسایه ز سایه‌اش گریزان — آمادهٔ فتنه صبح خیزان

شبهای سیه ز آه و زاری — میکرد و سحر به بیقراری

شب بی چراغ خانه مرده — غم پنجه بخون دل فشرده

میگفت چراغ اول شام — میسوخت دل و دماغ ناکام

روغن بچراغ چون نماندش — افلاس برو زبد نشاندش

تا داشت متاع خانه بفروخت — شامی بچراغ خانه افروخت

بیچاره ز ناشکیبی دل — واماند ز کار پای در گل

میگفت بمرگ هان کجایی — کاین دم ز حیا بخوش لقایی

میگفت بچرخ از سر سوز — کای از تو مرا سیه چو شب روز

ضیق النفس چو شد از بیش — برکف وداع خانه و خویش

بربست کمر بمرگ ناکام — برزد سوی جاده جست ترگام

در قاع بسیط بود غاری | تفشان چو دهان تیره ماری
صحرا ز نجاستش پر از دود | روی همه و عمر قبر اندود
آبش چو سکاهن از تباهی | مرگ حیوان ز مرغ و ماهی
آبی و چو نفت شعله انگیز | الماس بکام تشنگان ریز
از لعل و بعوض و جوش نبوه | گل کرد بباد نفحه صور
بی آب و پر از نهنگ و لای | ماوای هزار بد بلای
چل پایه و کژدم و سیه مار | آماده نهش و لسع و آزار
ماهی که پر از هزار پایه | از بحر و باشه سیه مایه
آب و گل او عقاق ناسور | اطراف به پیته لانه زنبور
افکنده بچاه طرفه غوغا | زنجیر و غار و جنگ سیما
آوخ چه بلا سیاه چاهی | پر هوش شکوه پیشتر ز آهی
صحرا انشد نشاط بن ز ار | دودش چو دهان تیره خونخوار
غار دره تیره تنگنا | چون تیره ابر سیاه ماهی

آمد سر غار دیو سر و پا | چون گوی فکند خویشتن را
با پیش چشم و کوری دل | در چاه سیاه کرد منزل
زد تیشه به نخل زندگانی | فرهاد صفت به نوجوانی
نخلی که گل و ثمر ببرید | جز شیرهٔ طبعی نیست زد
خنجر زده خویش مرگ را جست | خود را به یکی مغاره انداخت
از آب حیات دست و دل شست | آن تشنه به سوی آن سراب شتافت
در پردهٔ آن طلسم و گنج | [illegible] گنج
تا تشنه تر به چاه درشد | [illegible] غرق آب [illegible] شد
بشکست طلسم عقد بیدار | گنجینه ز زیر وی پدیدار
بگشاد و فرو برد سر گنج | سر پنجه چو چاه برد در گنج
زان گنج رنج رو ... | حرف غم و غصه از جگر شست
آورد برون درون ... | ویرانه تبا زیکی شد آباد
بشمرد و سپرد زر خاکش | زد نقبه به سنجان ... کش

[illegible]

بگرفت بدست جام می را — آورد برون نوای نی را
آمد چو سر سخن به پایان — خورشید ز شرق شد نمایان
زرینه شعاع خور فرو هشت — از هفت قتر زبرجدین خشت
برد از سر هوشیار برنا — خواب نوشین نفیر کرنا
ناقوس و میدان دم گرم — آورد برون دهل بم نرم
ز طبقه رواق لاجوردی — از گونه زر گرفت زردی
زرین رقم او ز باقی افلاک — بگرفت بکف یراع ادراک
شب رخت به پشت خویش بربست — رنگ از رخ ماه و تیر بشکست
صوت ناقوس و بانگ کرنا — آورد ز خواب پیر و برنا
آواز تبیره و دم گاو — در شور فگند گاوش و گاو
گردون دم گرگ کرد بیرون — چو از دم گاو شد به گردون
زیر و بم کوس نوبت شاه — افتاده برون ز هفت خرگاه
افروخت شفق تنور گردان — آورد رغیف مهر بیرون

ازشیر برنج و لوبیه چند — آورد چو صبح و شکرخند
دانا شلغم گوزن لالماغ — نزد پنبه سپرو آتشن چراغ
قند و پشمک بود و بادام — ازپسته شکر بریخت درکام
عناب که چپید ازسیب — شفتالوی چند خالی زیب
پشمک سپید ناشتا — سپرو بجالق آشنا
پیوسته فسانه گره وا — شام و کرش نغوله کشاد

قصه گنبد سیاه

در پرده شنبه شب چو خورشید — چشمک زن باغ کشت ناهید
افروخت قضا بشمع مهتاب — در دامن شب چراغ مهتاب
فانوس خیال سبز خذلا — افروخت چه چراغ سیما
شد غالیه سای چین آفاق — مشکین گل شب بدیده طاق
ازجلوه برکشید ای قمر — سیماب بزن به مجرا خضر
شد پیر فلک بیرانگن — فرمان فرما جهان کن

شبهای سپهر تو هفت اقلیم … خورشید و شما سپرده باهیم

شب بخت بماه نفت و قیر … همکرده به نفت و قیر شبریی

شب بار سیاه هفت مهره … هر هفت به هفت مهره چهره

هر حجله ز شمع یافت تزئین … هر بام ز ماه بست آئین

آمد غمخواره پیش دلدار … بنشست چو دل به پهلوی یار

افروخت بشمع انجمن را … واکرد کلافهٔ سخن را

کای حور لقای ماه سیما … در ظل تو آرمیده اقبال

رخسار قضا صفیر دلکش … زینگونه بلند کرد سر خوش

جفتی ز کبوتر پیخال … چون بال هما بمیمنت فال

ایمن بمقر بسی بلندی … چون قصر فلک ز هر گزندی

هر خال یکی بصد جهان تنگ … خط کش بنگار و نقش ارژنگ

چون بوی لطافت از گل تر … بر روی هوا گشادی شهپر

بر اوج هوا چو پر گشادی … گلدسته بدست باد دادی

پیرایه چو بید خرم و زیبا — گلگون چو نگار دلکش و زیبا

بی شرم ز سرو گریه شانه — گویند ز عشق صد فسانه

از باد وزان وصل بهم در پیوست — گلهای طرب بدامن و دست

مینا صفت از طرب قلقل — در چرخ چو ساغر پر از مل

وز شیشه سر از نشاط جوشی — وز نای گلو برون خروشی

با باد صبا چو رسن باز — بازیگری و صد تک و تاز

از فعل چو شانه یکدگر سر — خارنده و با لب بهم در

در پیچ ز دود چرخ همدوش — از نقش و نگار خود چمن پوش

پیوسته بهار رنگ گل وی — ایمن ز قران بهمن و دی

از بال صبح دلاویز — چون چرخ ستاره جلوه انگیز

بگشاده مثل گرفت وی نیز — پوشیده ز مهر جبهه و سر

چون طائر شوق تیز پرواز — چون فکر مهندسان فلک تاز

با خویش در اهتزاز دائم — دلها ز اندوه و شور و دو نم

ناگاه بیامد از پی قصد صیاد | در قوس نهاد تیر و استاد
زه کرد و کشید تا بناگوش | بگشاد و بلانه بازوی گوش
آورد بقبضه دست و شد چشم | سوفار بتا کرد و محکم
در قوس نشاند کوکب تیر | پرید و جست نظر بسوی نخچیر
از کین بهمین کمان کشان شد | در قصد هلاک آن دو جانان شد
غافل که قضا ز شصت ما | پر باز زند و شود
پر خورد و ترنگ آن کمان چون | در گوش کبوتران دل خون
چشمی به سوی سما گشادند | پرها بنخ هوا نهادند
دیدند عقاب را بپرواز | در قصد هلاک خویش جانباز
رنگ از رخ شان پرید در حال | واماند ز طیر شهپر و بال
پروانه بسیخ چرخ شهباز | رنگ از رخ شان نمود پرواز
رنگ از رخ شان پرید پرواز | گم گشت ز شهپر فلک باز
نگران سوی هم بچشم خونبار | نالان از جور چرخ غدار

دلریش چو ریش و دیده پرخون / جانها ز فراق گشته مجنون

شد ماده شب چنین سخن سنج / نتوان ستن کنون ازین رنج

گر زیر زمین و پشت بام است / چون سینه باز شکل دام است

نون وقت وداع جان و تن هست / پیغام اجل بتو و من هست

دشمن تو و سوی رنگ تاز / در قصر حیات رخنه انداز

نگفت مشو حزین و بیدل / هرچند فنا و وقت مشکل

وقت ارچه فنا و سخت و دشوار / خود را بخدای خویش بسپار

او چاره کار تو بداند / از دشمن سخت وارهاند

دشمن چه قوی است او قوی‌تر / دشمن چه کند چو اوست یاور

در زیر رواق بود غاری / بنهفته غبار کرده ماری

لب تشنه بخون آن کماندار / سر کرده برون ز گوشه غار

آمد ز پس سرش بشد زود / زانسان که بپای او گشود

زد نیش به پشت پای صیاد / شد [illegible]

افتاد چو پشت بر سر خاک ‌ ‌ ‌ ‌ تیرش بسر شد کبود افلاک

بر رود هوا کشاده بازو ‌ ‌ ‌ ‌ در بال عقاب شد ترازو

افکند ز چرخ بر سر خاک ‌ ‌ ‌ ‌ با جان حزین و چشم نمناک

جان از قفس تنش رمیده ‌ ‌ ‌ ‌ حلوای حیات شد وریده

صیاد و عقاب تیر پران ‌ ‌ ‌ ‌ گشتند بمرگ خویش حیران

رستند کبوتران ز تشویش ‌ ‌ ‌ ‌ گفتند ثنای خالق خویش

زینگونه بخوان و باهم شن ‌ ‌ ‌ ‌ شنوان صحیفه را مضمون

کان حور نژاد و ماه شبان ‌ ‌ ‌ ‌ جنت الم گلخن دل افگار

زینگونه فسون پاسخ ساخت ‌ ‌ ‌ ‌ بگرفت شروع مهربانی

بس گفت فسون شوق هم عجب ‌ ‌ ‌ ‌ سر کرد نشید شیخ حبیب

بس حیله ز عقل ساز کرد ‌ ‌ ‌ ‌ کوتاه شب دراز می کرد

هر دم بفسانه و فسونش ‌ ‌ ‌ ‌ میگشت بصیر رهنمونش

گه از ره لطف گشت چنگی ‌ ‌ ‌ ‌ گاهی ز سپهر رفت جنگی

میگفت ولی نیالیش او | آبی نه زدی به آتش او

تا مدّ زفسانه جگر تاب | آن نرگس نیم مست در خواب

آزرده دلش نگشت مایل | از وسوسه نه بدید حاصل

افسانه نبرد از جگر تاب | خاشاک نبست ره به سیلاب

زاندرز خرد نیافت تسکین | شد شور جگر حزین به تسکین

افروخته تر شدی گل نار | از اشک و باد دم چلچوار

زان طلحه تای عنبر خام | یا روغن یاسمین و بادام

از جوش نماند مغز در سر | زنگی نگرفت سنبل تر

تریاق فسانه بی اثر ماند | زهر غم و رنج در جگر ماند

ننشست ز جوش دیگ سودا | نگرفت قرار جان شیدا

آری نه رود ز لاله داغ | از شبنم صبح ظلمت زاغ

از بالش پر بدیده خارش | از رنگ گل به دیده آتش

تشویر به دل ز دیده بیهوش | خواب از دل قصه شد

چون ریخت ز سنگ شیشهٔ تنها — بربست حنا به پنجه مژگان

سرسوده به پای نرگس زار — از اشک مسلسل گهربار

میکرد به لک ناخن خویش — تا سود جگر به تازگی ریش

خارید لب پشت و چهر سودا — پیکان چو به سینه جا نمودا

تب از تن شمع گر به سر شد — آتش به جگر فزوده شد او

صفرا چو گرفت رنگ نیکا — تسکین ز سر تپش و مشغول

آسود اگر چه ز شیون — بنشست خموش پا در تن

سودا به جگر دم دگر ریخت — شوری دگری به سینه آمیخت

بگشاد به تازگی زبان باز — چون مویه گران به غصه دمساز

بگذر ز من و درون پر تاب — بگذار مرا در آتش و آب

بر دیده بکش تو آستین را — بگذار به غم من حزین را

سوزن نکشد ز پای خارم — اندرز تو نیست سازگارم

این نیش که من خوردم از مار — افسون نکند به زهر او کار

مرهم نبود ز بهر این ریش — بیهوده مخور غم از این بیش
مائیم و یکی پیاسه و کار — جز ناله نداند این دل زار
داریم هزار درد در دل — پیوسته صد آه سرد در دل
غم تازه نمود دلش خون — چون از رگ و ریشه کرد بیرون
خون در جگر آن گشت و آب — افتاد برون ز چشم بیخواب
برخاست سبک ز بستر خواب — از دیده و دل پر آتش و آب
شد آه عصا بدست جانش — هم ناله رفیق و مهربانش
چون بر روش باد پیمود — راهی که به پشت بام او بود
شد بر سر بام و گریه سر داد — بنیان حرم به آب در داد
از جوشش اشکهای فاش — شد نوح به فکر کشتی خویش
بگشود کلالهای مشکین — بر رو چو ماه ریخت پروین
افتاد چو مرغ نیم بسمل — بر خاک طپان ز جوشش دل
بگسیخت ز درد سینه ریش — بشکست از دل چرخ کینه خویش

آورد بسوی آسمان روی | بگشوده گره ز عنبرین موی
گسترده ز موی دام گلفام | وز اشک بریخت دانه در دام
با جان بلب چو بر لب بام | بنهاد قدم مه گل اندام
از زخم درون چو نی بناله | در داغ جگر بخون چو لاله
بنشست بخون چو مردم چشم | با رخت سیاه و با غم خشم
در سینه ز ریش ریش از غم | الماس نشانده جا مرهم
گه با دل خویش جنگ و پیکار | از کوکب بخت گاه بیزار
با بخت زبون گهی عتابش | با جان حزین گهی خطابش
ای جان بدرد و غم گرفتار | از دست هوس بسینه صد خار
تا کی تو چرا برون ز زندان | ای یوسف مصر و ماه کنعان
بگذر تو ازین نشیب و پستی | بگذار فضای تنگ هستی
بگذر ز رواق هفت منظر | اندوده بلای چار گوهر
بر عرش برین خود آشیان نه | هم خاک بفرق خاکیان نه

ای کوکب بخت تیره من / وای اختر بد و تیره من
لب تشنه بخون من چه جوشی / از کاسه لاله خون منوشی
دامن بکمر مزن بخونم / زد نشتر غم رگ جنونم
عادت بستم مکن بیندیش / از درد و درونه دل ریش
کردی تو چرا بخون باسرخ / کافزوده چشم چون قبا سرخ
از آتش تو دلم کبابی / وز خون جگر مرا شرابی
افتاده به بستر الم / از مرگ نماند بیم و باکم
فریاد ز بخت واژگون خویش / گم کرده بکوه سخت خویش
ای چشم ستم لطیف و ناشاد / در بند خزان بهر آباد
چشم تو چرا ز شوق غافل / در چشم تو قطره باده و خون
داری تو چرا ز چشم دو کار / هر چشم تو آفتاب و بیدار
با چشم منت چه جای کین است / صد چشم مرا چو به از این است
کوراه چرا تهی زنی گام / بشناس ز پیاده شیر و دام

با گوهری نیست شب و پیری | در بند هوا چرا اسیری
شد موی به آسیا سفیدت | شمع خرد نگشت صیدت
گردون نکشد بپایی | دارد چو شجر شکوفه برجای
از پای فتاده و خردمند | نخلی که ثمر بپای افکند
از ابله تا گهر ندانی | فرق از عیب و هنر ندانی
باشی شب و روز کاسه گردان | دامن بگهر چو ره نوردان
نقدی که به کیسه جمع کردی | دانم که زکیسه بر شمردی
با اینهمه نیست در بازار | آن نقد ترا بجز شب تار
گر سیم تو سره می نمودی | در روز تهی نبودی
از بد نسبی و دغل کار | ناسره درم میان بازار
سفله منشی و سفله پرور | چون برگ [illegible] افتاده [illegible]
کار تو برون ز انتظام است | آهنگ تو خارج از مقام است
ای چرخ ای چه ساز فکن | ای در خم [illegible] کمان

ای چرخ مشو سه کتابم / سیلاب بنای کاخ جانم
ناکرده ز خوشه قطره برفرق / برکشت خوی من زدی برق
یک دانه ز خرمنت نچیدم / صد برق بخرمن از تو دیدم
خفاش مشو بآفتابم / انجیر مکن بشیر نابم
امروز اگر تو بس بلندی / بیرون ز اندازه کمندی
با جامهٔ کاغذی کشم سر / از گوشهٔ گور روز محشر
پاداش نکوهش فن تو / فردا که نهم بدامن تو
در شربت قند صبر کس ریخت / در باده نمک نگر که آمیخت
نخراش جراحتم بناخن / در شیشه مزن دگر فلاخن
بر بیخ منی ستم چه آری / در راه من این خسک چه کاری
خار ار نکشی ز پای آماس / بر زخم مریز سوده الماس
بی برگ و نوا مکن نسیم را / از جوشش مبر شمیم را
هنگامهٔ عیش من مکن سرد / بشکفته گلی مرا مکن زرد

ظالم چو نخواند ره وفا را | تنها سپرد ره جفا را
سوزد چو دلم برون نهد دود | کلبتره زنیم حرف بی سود
ای چتر سر همه گدایان | سر حلقهٔ جمله پیشوایان
ای طور تجلی الهی | نور از تو بچشم ماه و ماهی
خاموش مبین چراغ ما را | بنشان از تاب داغ ما را
ما را ز تو گوشهٔ چشم است | چشمت همه تیر زن ز خشم است
بر حال تباه من نظر کن | از دود دلم فلک حذر کن
قربان تو بان مکن کمان شد | در گوشهٔ خاطرم امان ده
چون من ننشاند نقش زیبا | تقدیر به هر قبیح و دیبا
سازد بجمال من قضا ناز | تا خامهٔ اوست چهره پرداز
بشناس ز من کمال یزدان | در من بنگر جمال یزدان
بر بازوی قدرت الهی | جز من که دهد دگر گواهی
من آن گل مهوشم که فرخا | یک گل چو منی نداشت دکا

یوسف بجمال گر مثل است / خود اول عشق لم یزل است

زان غازه که روی پیش چون گل / بالیده او خمیر گل شد

از طره من شکست سنبل / وز عارض من بجنگی گل

با جمله بجنگ آن دل افگار / گه بر سر صلح و گه به پیکار

تیریکه بکیش و جعبه اش بود / یک یک بفلک حواله می بود

از غصه هزار رنگ میریخت / گاهی گل و گاه سنگ میریخت

گه بر سر زخم شکری ریخت / گه بیضه بموم مرهم آمیخت

گه طعن سنان طعنه و گاه / از سوزش سینه سخت شد آه

شورش بسر و بسینه شورش / آمیخته شور و سوز یورش

ساقی جامی ز آب انگور / افسرده بیار و باده نور

رفتن دختر بالای بام از فرقت دوست

در نیم شبی به نیم جانی / با جان حزین و ناتوانی

بنهفته ز بوی گل خرامی / بر بر سر بام یک مقامی

برخاست ولی قباد از پای | چون نقش قدم نشست بر جای

زانسان که بخورد خفق پاش پای | در گوش یکی ز خواب بیهوش

کم یافت بخویش گرچه برخاست | پائی که نهد قدم بره راست

برخاست ولی ندید در خویش | پا را که نهد قدم بره پیش

چون بید بلرزه بود اندام | بد از رگ و پوست بهر جا آن دام

از جمله بدن شد آن نکو گم | مانند نظر نهان ز مردم

در هر قدمی ز چشم خونریز | میریخت بخاک طرح کاریز

در هر قدمی ز چشم خونبار | صد خرمن گوهر و گل ایثار

در هر گامی ز دل نثاری | میریخت ز چشم اشکباری

از ریزش ابر آن دو عبهر | میگشت عبیر خاک اغبر

شد تنگ لبش گشته برخاست | شد بر لب بام و جان بلب کاست

از نیر فلک ربود بازو | میزان بزحل شده ترازو

آلوده بمهر گشت دودی | رخساره ماه زرد و کبودی

تنها به نشست و گریه سر کرد   تنها ز دلِ حزین بدر کرد
بنشست بپیچ و غصه توأم   غم در سر و سر بزانوی غم
ز الماس نسفت لعل تر را   یاقوت نمود هر گهر را
بگشاد بمویه موی سر را   خون کرد ز غصه لعل تر را
بگشاد گره ز عنبر تر   بنهفت در ابر ماه انور
مقنع بدرید و دور افگند   رخساره بخست و موی برکند
مسلول حسام ناله و آه   مصقول سنان آه جانکاه
انداخت بمغز و بر دل او   آموخت بچرخ رقص بسمل
در هر بن موی کرد ناسور   چون شان عسل ز نیش زنبور
آورد ز سینه بهر ناورد   آهی چو خدنگ و بر فلک برد
ز شعله برق آه جانکاه   هم خرمن ماه سوخت هم ماه
از ناله فگند هوه لاهوت   وز گریه رساند آب ناحوت
از ناله او کباب دلها   جوشان چو خم شراب دلها

خارا فکن و ز خار سر تیز | بر پهلوی چرخ نیشتر ریز
زان ناله چو کرد گوش گردون | بیخود شد و داد هوش گردون
افگند سپر سپهر غدار | شد بی سپر و چشم بیمار
آن ناوک غمزهٔ جگردوز | آلوده ز زهر چشم پر سوز
وآن نوک سنان آه پرتاب | از تلخی غصه خورده زهرآب
از نشتر آه آتشین فام | بگشود ز چرخ هفت اندام
صد رخنه نمود و همچو غربال | بگشود ز ماه و مهر قیفال
پر کرد ز خون او خمش را | بی نور نمود انجمش را
آهی که کشید از دل تنگ | بگشاد بدان رگ دل سنگ
آهی و به برق هم لوائی | آهی و به رعد هم صدائی
آهی ز سنان غمزه سرتیز | اشکی و به تخم دل نمک ریز
از آه نمود رخنه در عرش | وز اشک نمود برگ گل فرش
صد چشمه برون زد از دل سنگ | بی تیشه ز آه آتشین سنگ

زان آه بسوخت خرمن او — نگذاشت بسنبله چو کاه

آتش شده نشتر رگ ابر — آتش شده برق خرمن صبر

آتش چو چخ شعله سر کرد — از طبع فلک کجی بدر کرد

بر فرق فلک زده الک — زان آه دو نیمه ساز تارک

افراشت برین کبود خرگاه — آتش است برق بیرق آه

چون فلک سقف تا افلاک — از سقف آن آتش غمناک

اجسام فلک که شکل اوست — ز آسیب سما هم او بون اند

شد شمع گمان آهنش — زان آتش شعله انیش

چون لاله سوخته دل بر آن — افتاده جگر آن دل افکار

چشا جگر زکینه جوئی — سرلشت سیاه شک جو

افروخت سرو مهری خویشا — دل داده بمهر آن جگر ریش

چون لاله ز داغ او جگر سوخت — زان داغ سواد الفت اندوخت

و دود شک ... الک — از لجه دود و آه غمناک

چون چشم سهیل بود در هم — افشاند جگر به چشم پر نم
غم خانهٔ سپهر بار بگشاد — [illegible]
فریاد کشید پای [illegible] — [illegible]
از چشم ستارگان انجم — [illegible] شد اشک فرو [illegible]
هر هفت ستاره در [illegible] — [illegible] از دل [illegible] بر [illegible]
انداخت زحل [illegible] — [illegible] مشتری فال
چون از منازل شرف [illegible] — [illegible] سعادت دگر یافت
داوند [illegible] — [illegible] ستاره [illegible]
روشن فلک [illegible] — [illegible] همای [illegible] بال
پروانهٔ صبح شد [illegible] — [illegible] چشم [illegible]
نگذاشت غبار در دل خاک — [illegible] سینه [illegible] شد پاک
هر برگ که [illegible] — [illegible]
هر ذره [illegible] — [illegible]

هر مرغ بنوحه یار او شد | بلبلان زبان حال کار او شد

تضرع در حضرت حق

بشکست چو کار زار افلاک | افتاد بسجده روی بر خاک

چون مردم دیده شد بمحراب | بر تیغ زبان زد از دعا آب

افکند ز موی عطر فرسای | بر عرش برین کمند گیرای

افتاد چو شاخ پر ز میوه | بر روی زمین ز بهر سجده

چون گل زده چاک در گریبان | شد چاک ز جیب تا بدامان

فریاد کشند و نوحه سر کرد | گلبرگ ز آب دیده تر کرد

زان نوحه چو موج نوح لرزان | کز گریه کند سرشک طوفان

زان نوحه دل فرشته خون کرد | از سینه چرخ کین برون کرد

زان نوحه زمان نشید پرورد | آتش از یخ فسرده و سرد

از دیده فشاند لخت خون را | گسترد بساط نارگون را

از اشک مسلسل و گلوگیر | گردن در طوق و پا بزنجیر

هر شخص [illegible] طالب [illegible] — [illegible] از آسمان گذشت نظم [illegible]

از [illegible] نگیرد [illegible] فروش — از چشم [illegible]

زان اشک [illegible] — [illegible] چشم [illegible]

چشم [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] جهان [illegible]

دل [illegible] — یک بیت [illegible]

[illegible] — آن شجره شاخ و [illegible]

از [illegible] — [illegible] دل خراب [illegible]

[illegible] — [illegible]

در دانه [illegible] — ور ابر دو دیده آب افشاند

مهتاب سرشک در شب داج — افروخته سوی عرش منهاج

شد نوح به فلک کشتی خویش — از جوش سرشک آن وفاکیش

میگفت سرود با دل تنگ — زان قامت چون خمیده چون چنگ

کای ابر بهار باغ در اغم — مرهم نه جان داغ داغم

وای نور تو شمع بزم آفاق — روشن ز تجلی تو نه طاق

هر ذره ز پرتو تو خورشید — پهلو زن مهر و ماه و ناهید

از نور تو نه رواق فیروز — آسوده بگوهر شب افروز

از نور تو روشنان افلاک — تابنده بروی عرصه خاک

از نور تو چشم ماه و ناهید — در غمزه بصد فروغ جاوید

در آب زده بچشم ماهی — نقشی ز سپیدی و سیاهی

از نور تو چشم حور پروین — در حجله خود بسته آذین

از نور تو روی لاله و گل — نظاره فریب چشم بلبل

اینخاک در تو کحل ابصار — آسیمه تن و طبایع زار

از نور تو شش جهت منور — ای دیده فروز هفت اختر

کلک تو برین کبود اکسون — بربست هزار نقش زرگون

گل کرد برین بساط دیبا — از سبزه و گل نگار زیبا

هر نخل ز فیض تو ثمر خیز — هر میوه ز لطف تو شکر ریز

از ابر تو کشت و کار عالم — خرم ز تو مرغزار عالم

هر ذره ز تو به نور جاوید — آئینه رونمای خورشید

سرو از تو علم به سرفرازی — قمری ز تو گرم عشقبازی

سنبل به ره تو اوفتاده — نرگس به تو چشم خود گشاده

هم صفحهٔ خاک از تو گلشن — هم چشم ستاره از تو روشن

شد دیدهٔ بخت خواب آلود — از شورش اشک او نمک سود

نیسان ز تو در صدف گهر ریز — نی از تو بکام و جان شکر ریز

داور چو تو در جهان دگر نیست — یاور چو تو در زمان دگر نیست

بنگر تو به چشم لطف در من — بگشا در فیض خویش بر من

نور تو فروغ بخش عالم — روشن ز تو شمع صبح دم [illegible]

سرکرده لطف تو سپهر — در طاق [illegible]

نشناخت اگر طبیب سودا — [illegible]

نور تو بچشم من ضیا داد — [illegible] داد

افروز بنور جلوه ایام — [illegible]

[illegible] گره سنبل من — [illegible]

[illegible] سنبل من — [illegible]

غم [illegible] چاره [illegible] — [illegible]

[illegible] رنگ و نوا [illegible] — [illegible]

در هر دل غنچه [illegible] — [illegible]

دریا [illegible] — ای دافع [illegible]

صبح تو فزون ز صفا — [illegible]

در چشم نزار نرگس زار — خاک در تست کحل الابصار

شیرازهٔ [illegible] هست به … تنگ است ز شرح عقل و هوش [illegible]

بینایی چشم و عقل از تو … هنگامهٔ فضل و وصل از تو

هر ذره ز نور تو چو خورشید … هر چشمه صد فروغ جاوید

هر کس ز نسیم لطف سرشار … در طاق دو دیده شمع بیدار

بینایی رگ بصیرتم را … آرای سر و سریرتم را

[illegible] … از صبح شکسته [illegible]

ور با دو هزار گشته مشکل … با یوسف آرزو هم آغوش

[illegible] … آن نیک وفای [illegible]

انداخته [illegible] اقبال … [illegible] جلال اجلال

[illegible] اوج کوکب … [illegible]

شد [illegible] بر هم خویش … [illegible]

زد کام به کام چرخ [illegible] … تیر و خورشید و ماه و [illegible]

[illegible] دو عالم [illegible] … [illegible]

نیرنجی این طلسم خانه — بربست چو نقش جادوانه

زینگونه دو رشته را بهم داد — پیوند بدست فکر نقاد

زینگونه به قرعه زد نکو فال — کان ماه منیر اوج اجلال

با گریه و آه رفت و نغوا — چو طالع خویشتن نصیبا

تا آنکه فلک نقود انجم — بنهفت ز دیده تا فی حرم

از موکب شاه هفت کشور — گل کرد بچرخ بیرق زر

بر کند ز بر دراع زرین — بگرفت بدوش اطلس چین

آورد ز ناف نافه بیرون — کافور سحر ز خویش گردون

آورد برون سپهر دوار — از دامن خویش گوی زرکار

آورد برون ز ریشه شهپر — زاغ شب تار بیضه زر

بر کرد برون ز کوه فیروز — طاوس هزار جلوه افروز

تا از شب تیره مهره زر فام — از بیم نمود بلع در کام

شد راست فلک ز عقرب بار — در حجره خویش رفتی ناچار

از پرده طیلسان فیروز — شد زاهد کوه جلوه افروز

افروخت جهان به نور سیما — بشکست از رخ روز گرد شب پا

گل کرد ستاره شب آهنگ — ز آینه چرخ محو شد زنگ

برداشت بصد شکوه لنگر — از ساحل نیل زورق زر

شب سرمه چشم روشن صبح — خالی به بیاض کردن جم

شب سرمه چشم اختران شد — اختر ز دیده تا نهان شد

هر کوه چو کوه طور پر نور — هر دشت ز نور گشته معمور

در دامن دشت جیب کهسار — الماس و گهر فتاده خروار

تر کرده هوا دماغ دوران — خون در رگ غنچه کرد جولان

بربست طراز دامن کوه — از نیق و لاله سوسن انبوه

هر سو گل و لاله موج در موج — کبکان و تدرو فوج در فوج

بادام شگوفه بار بسته — هر غنچه کلاه کج شکسته

از مرکز خاک تا به گردون — هم جو از نور گشت مشحون

گردید فضای هشت افلاک پرنور چو روی صفحهٔ خاک

آمیخته سپهر مشک کافور بشکافت صبا شقیقهٔ نور

بشکافت صبا ز غنچه‌ها ناف و جعد بنفشه بست موباف

سرو سهی و سمن نگون گشت لرزان الماس و گهر فشانده بر تن

گلبن شده شکل آتشین بر هر برگ کشیده لؤلؤ تر

شب‌بوی بسرخی دو دیده کافور بچشم خود کشیده

نرگس [illegible] در کاسهٔ گهر پاشی ناب

انداخته چشم خویش شبنم گل کافور شبنم تر

عالم بفروغ و تابناکی جرم فلکی و جسم خاکی

صباغ فلک فکنده ظرف نیل و بقم و زر و شنجرف

گلها ز لاله و یاسمین گل کرد و شمیم عنبرآگین

صبح صفا [illegible] با نکهت گل نسیم ریزان

شد جعد نسیم مشک افشان سنبل و لاله و ضیمران

باد سحری ز نکهت گل — در داد صلای مستی مل

شد زمزمه سنج خوش نوایان — از جوش طرب برنگ مستان

رامشگری تذرو کهسار — از طرفه فگند گلشن زار

مرغان بنوا گری نهان — بشکسته ز سر خمار مستان

مرغان بهوای دانه و برگ — از دامن و آشیانه خویش

با همنفسان گشاده پرواز — بر روی هوا بصد تگ و تاز

گل کرد ز پرده هوا باغ — طاوس ز جلوه اش بصد داغ

روشن چو سواد دیده حور — آبستن صد صباح پر نور

زیبا چو سواد لیلة القدر — بنهفته بظلمتش دو صد بدر

سازد سپر او ز روی تعظیم — طاوس بهشت زیب و دیهیم

فی زاغ که روح پرور جان — در پرده ظلمت آب حیوان

فی زاغ همای همت بال — در سایه اش آرمیده اقبال

خود سرمه وش و چو سرمه طور — سرمایه صد تجلی و نور

مشکینه عذار و سبز نور | ریزنده بدیده کحل کافور

از نکهت خویش مست و مدهوش | با نافهٔ مشک دوش در دوش

بال و پر او ز سنبل تر | پرورده ز مشک خام و عنبر

آب و گل او ز عنبر خام | پر تار ز ابریشم سیه فام

منقار چو شاخ آبنوسی | آهنگ سرای صد عروسی

در چشم خرد نه بد سیه زاغ | کحل البصری ز پر زاغ

هم کسوت کعبهٔ الهی | نوری بنهفته در سیاهی

گسترده سحاب سایهٔ خویش | بر تارک غنچه درون ریش

طاوس ز رشک داغ بر داغ | از روشنی سواد آن زاغ

نی زاغ شب مراد او بود | در پیکر زاغ چهره بنمود

از غیب چو یافت رهنمونی | برداشت ز چشم آن زبونی

برداشت چنان ز آب و تابی | کز صفحهٔ آب شد حبابی

برداشت ز چشم او گل داغ | در دیده چو ریخت کحل از زاغ

برداشت ز روی غنچه پرده — افروخت بحجله شمع مرده
زد بر رگ دیده نشتر خویش — برداشت ازو زبونی ریش
زنگار ز آینه برون ساخت — در نور ز مهر و مه فزون ساخت
تبخال صفت به نشتر خویش — برد از سر مقله اش گل ریش
تا از لب بام بر سها شد — آن غنچه ز نول او رها شد
افتاد به پیش صحن ایوان — میداشت بدو نظر سوی آن
برداشت ز خاک خود به خنجر — تا بنده بدیدن آن دو اختر
وان ماه جبین مهر دیدار — تا دید لقای سهیل رخسار
بیدار شده ز خواب غفلت — مهر و مه دیده یافت خدمت
اشک گلگون بامدادش — شد غازه چهره مرادش
گل کرد شگوفه نخل امید — از فیض نسیم لطف جاوید
افروخت ز آه آتشین تاب — شد شمع الصباح چشم بیخواب
شد سیر سپهر صبح دولاب — بگشود رخش نمود مهتاب

افروخته ز آه آتشین کار ... در حجله دیده شمع ابصار

آمد دگر آب رفته در جوی ... شد تازه گلش برنگ و هم بوی

آمد چو دگر برنگ و بو گل ... افتاد ز جوش خم برون مل

آمد ز شکوفه سبز چو بادام ... زد تازگی بمغز بادام

نو کرد خامی او بصد رنگ ... نقاش نگار هفت اورنگ

بشکفته جبین او بصد سرور ... از صبح فزون صفا و نوری

شد تیره شب غمش شب قدر ... گردید هلال او ز نو بدر

شب آمد و زاد صبح پر نور ... مشک آمد و یافت رنگ کافور

وان گلبن غم برنگ گلشن ... از شمع مراد گشت روشن

شد منزل او چو منزل ماه ... پر نور و ضیا بیت و جاه

ایوان نگار گشت ارژنگ ... از نقشها از ان نگار دلتنگ

منعقد ساختن پدر دختر بزم مشاورت و طلب داشتن ریش سفیدان قوم و رای زدن در مناکحت و پاسخ

گذاردن اهل شیوه بسپردن زمام اختیار بدست معروف و کیش

دانا که بنظم این لآلی ‌ گنجینهٔ سینه کرد خالی

زینگونه نشاند لؤلؤی تر ‌ در خاتم این صحیفه زیور

زان پیش که فلک بکام او شد ‌ وین ابلق چرخ رام او شد

کان پیر جوان خرد نکونام ‌ والا پدرت گل اندام

آورد گل مراد بر سر ‌ پر کرد قدح ز آتش تر

زان آتش تر بسوخت غم را ‌ آورد بدور جام جم را

کارش همه زر ز نو و بخشش ‌ بنواخت دگر بتاج و بخشش

در شکر شفای چشم بیمار ‌ افشاند زر و گهر بخروار

اخوان صفا به میهمانی ‌ خواند از سر لطف و مهربانی

برخواند ز عالم قبایل ‌ دانشمندان با فضایل

از مخلص خالصان احباب ‌ سرحلقهٔ قوم را با آداب

جمعی ز مشایخان و زاهد ‌ در راه خدا و دین مجاهد

قاضی عدول خطبه خوان را / برخواند همه یگان یگان را

تکلیف قدوم کرد و بنهاد / سر بر قدم و بخدمت استاد

انواع طعام بر سر خوان / بنهاد و طلب نمود مهمان

گشتند چو جمع اهل شورا / انگاره نمود حال شورا

بگرفت ز سر شکایت شوی / چون شانه شمرد موی بر موی

بشمرد شمار و شین داماد / خاتوره و ریب و شین داماد

گفت آنچه گذشت بر سر او / از شوی شوی دختر او

و ستان طلاق و داد خواهی / در حضرت بندگان شاهی

پس از اقبال هر قبیله / نزد رای به عقد آن جمیله

اندیشه خویش کرد اظهار / بگشاد زبان چنین بگفتار

کای مشفق حال ناتوانم / ملجا و معاد خاندانم

هادی ره صلاح و تقوی / مخبر ز بد و صواب عقبی

حاشا ز چنین لئیم ابلیس / ز ابلیس فزون بمکر و تلبیس

خواهم ز پی چنین نگاری — رعنا پسر از گزین تباری

عالی گهری و سر بلندی — صاحب هنری و بخت مندی

والا خردی و نامداری — از دولت و بخت کامگاری

در دوده مفاخر و معالی — با طبع سلیم و ذهن عالی

بسته بخروش لب ز عالم — سنجیده بخویش گوهر علم

در ساعد و عضد چون تهمتن — خدنگ زن بجنگ گیو و بهمن

بر شعله شمع آن سمنبر — پروانه به طینت سمندر

در حسن و جمال لیلی فریبا — خود یوسف و بنده زلیخا

خورشید و چو ذره در هوایش — چون سایه مدام در قفایش

خوش چون گل و محب بلبل زار — در عشق گلش به پیرهن خار

سروی و چو قمریش بگردن — زنار محبت بت سن

سر خط او چو خامه دائم — پرگار صفت به نقطه قائم

سروی و لیسر و من بصد نوا بست ‌‌ در بندگی بندگی تو بود دست
سروی و چو سرو پای در گل ‌‌ در دام غمش اسیر دل
ماهی و بماه من بصد جوش ‌‌ از هاله کشیده حلقه در گوش
در علم طبیعی و الهی ‌‌ آگه ز حقیقت کماهی
هشیار خرام و دوربینی ‌‌ صافی گهری و مه جبینی
خود شمع و چه شمع مجلس افروز ‌‌ با صد دل گرم در شب و روز
گل کرد چو بر جماعه این راز ‌‌ گفتند به پیر عقل دمساز
گفتند ز روی چاره سازی ‌‌ با دل گرمی و دلنوازی
کای فیض نگین نامداری ‌‌ وای مهر سپهر کامگاری
ای صاحب فر و چتر شاهی ‌‌ خورشید ابطل تو مباهی
دانا بکتاب آسمانی ‌‌ واقف ز سرایر نهانی
اخبار و حدیث و نص قرآن ‌‌ دانی تو ز من هزار چندان
دانا بمصالح اموری ‌‌ ممتاز بجوهر شعوری

دانم که ز شوق دختر خویش | داری جگری بتشنه و ریش
او را ز تو گل بجیب و دستار | وز دست و دیت به پیرهن خار
پرورده ز نعمت تو جانش | رنگین بنوالت استخوانش
لیکن ز تو ز عقل دوراندیش | از شرع بجوی چاره خویش
با جودت فکر و حدت طبع | داری خبر از شرایط شرع
از باد بروت دور بگریز | بر مسلک شرع نه قدم تیز
غافل مکن از خودی در این راه | بسپار عنان بدست آن ماه
کان ماه بچارده قدم زد | چون ماه بچارده علم زد
پستان ز طلائی و عیاری | بگشاده بسر کلاه فخاری
بر مصحف رو و عنبرین خال | رمال صفت بنقطه زن فال
در باب خم هلال ابرو | مایل سوی کیست هیچ گیسو
بر تارک هر که او نهد بال | بندید بعقد آن نکو فال
مسکین پدر عروس ناشاد | از درد درون کشید فریاد

دریافت چو پیر این فسون را / از مهتر قوم و اهل شورا

برخاست سبک گران سر از جا / از حلقه بزم پیر دانای

آمد بحریم و دخترک خواند / وان قصه غم دگر زسر راند

نو کرد جفا بدست تقریر / آمیخت بهم طبرزد و شیر

ز آغاز گرفت و کرد اتمام / افسانه شومی بد سرانجام

کای گوهر تاج و افسر من / جاوید فروغ اختر من

وانگه تو فسانه را ز آغاز / طبعم بدهد که سر کنم باز

بشنو ز دل و رضای دل جو / وانگه ز رضای دل همین گو

تا چیست رضای خاطر تو / مضمون بطون و ظاهر تو

عشق هست طلسم سپهداران / برهمزن عقل خورده‌دانان

عشق است جنون پیش کاری / [illegible] با دل نهاری

عشق است بلای فتنه‌انگیز / در چشم خرد وزان خسک ریز

تن کاهد و جان به تن فزاید / خونابه ز دیده برگشاید

از هستیم گسلد لبیبه ریشی — پیوند برادری و خویشی
چشم خرد از مآل بندد — بر دیده ره خیال بندد
چون شعله کند بسرکشی چهر — زاندرز خرد بجان کند سیر
ره گردم تیغ در یک نابابست — دیوانه برهنه پا شتابان است
آن ماه چو آفتاب در تب — بگشود گره ز غنچه بر لب
کای قبلهٔ دین شه سریرم — واقف ز سرا بر ضمیرم
آندم که نبود راه وایم — بستی تو حنا بدست و پایم
بستی چو حنائی او بدستم — دیگر مجوای پدر شکستم
رنگی که حنا بدست من داد — خونم به نگارینش تن داد
رنگی که بدستم آن حنا داد — چون جان نتوان ز دست باد
خونم به حناش گشته یکرنگ — شد جوهر تیغ من خود این رنگ
هر چند که دست شویم از جان — این رنگ ز دست داد نتوان
پیمان چو بجان گرفت پیوند — محکم بود از رگ جگر بند

در دهر سمر شد این فسانه	با دل زدی تو این ترانه
تا ساده نگین ز نقش و نام است	نقشیکه زنند بر مرام است
حرفی که نشست بر نگین راست	دیگر ز رخ نگین نه برخاست
محکم چو گره نشست در تار	ناخن نگشاد از دست بیکار
گر نیست خدا وفا سرشته	در دیدهٔ من به از فرشته
زد قرعهٔ من قضا بنامش	انداخت بسر هوای بامش
با نیم و دگر جفای دلدار	بگذار مرا بآن جفاکار
بشنو حدیث آن خردمند	زان پس که شنید از جگربند
آن تلخ جواب آتش افروز	تیراب جگرستان دلدوز
نالید بجان چو بلبل زار	آورد برون چو نغمه از تار
از گل چو شنید بوی ابرام	پیچید زبان چو غنچه در کام
زین غصه بخویشتن برآشفت	کاین گل ز کجا دمید بشکفت
آمد بشگفت بجهان خار	در سینه شکست گفت هشدار

ای دشمن عاقبت نجیبان — از دولت و بخت همت و نان
ای گم شده در زقوم بیداری — اسپید [illegible] مکن رخ سواری
ای رفته ز خویش و در خود گم — کس برد کجی ز نیش کژدم
خوش نیست بلی به برج عقرب — ماهی چو تویی و رنج طرب
خود را چو زدی بگنبد ازار — زان طمع مکن شمال [illegible]
با بوم هما نگیرد آرام — طوطی اغراب کی شود رام
شهباز کلنگ افگن از ار — کی صید کند ز زاغ مردار
از نور سهیل چرم بودار — ریزد ز دماغ مشک تاتار
نیشی که خوری ز شهد زنبور — نوش است ترا بجای ناسور
لی مایه اگر ز انگبین است — جوش نکشی که ره چنین است
آهن که فتد بآتش تیز — چون موم شود و نشانه انگیز
از گرمی کهربا خس سست — مانند عقاب پر زند چست
از جذبه سنگ آهن سخت — بر دوش هوا همی شود رخت

سروی تو منه چو قمری از شوق — در گردن خود ز عشق کش طوق

گل را نسزد چنین غم سخت — بگذار به بلبل سیه بخت

نیشی که بدست گرگ خونخوار — افتد به کجا کشد صد آزار

مرغی که بطمع دانه در دام — خود را زند نه بیند آرام

پنبه چو زند بشعله خود سود — از هستی خود برآورد دود

هر کس که نشاند اندرو چون — خود را زند بموج جیحون

رحم ای مه پرستیز اندیش — بر پیری ما جوانی خویش

بر موی سفید من نظر کن — از تیره شب جهان حذر کن

گل را نبود جگر ز غم لخت — بگذار به بلبل سیه بخت

هان هان تو نه حریف این کار — بگذار کلافه اش سزاوار

دانم که نشست در سرت باد — غم داد نوید و کرد دلشاد

ما را نرسد بهجر بلاغی — جز در شب تیره ات چراغی

تو شمع حزین خویش باش — وین سوز درون ما مکن فاش

والا پدرش بجان نشسته	سررشتهٔ عقل در گسسته
با جان گران سبک ز جا شد	نوروز طرب شب دجا شد
مانند صدف گره بدل زار	لب تشنه و جان بعقد و سیار
بنوشت چنین دبیر دمساز	این نامهٔ عشق را سرآغاز
کان پیر بغمزده جگرخوار	از گفت عروس بیدل و زار
در گوش چو کرد آن بهم زیر	زان آهوی خورده بی کمان تیر
خون کرد لب از فشار دندان	بگریست ز غم چو مستمندان
نالید بهم دو دست افسوس	نالید ز غم چو نعرهٔ کوس
بنشست بکنج خانهٔ محزون	با جان گران و چشم پرخون
همخوابهٔ خویش را طلب کرد	غمنامه بچاک زد شعب کرد
آن پیرزن وفا سرشته	با عصمت و عفت فرشته
سرو قد او ز بار غمگین	خم گشته چو ابروان مشکین
خشک از غم او چو بید مجنون	با چشم تر و درون پرخون

از حله پیر زرتر نابی / در چادر ماه آفتابی
... چو گل سحر شگفته / انجم بفروغ خود نهفته
آن موی سفید همچو کافور / مانند ستاره لامع النور
...ی ز نور حله در بر / نوری و چو صبح طره بر سر
آن موی سفیدش چو باشیر / بهر خورشید دام تسخیر
محراب حرم قد خمیده / مسجود ملایک خمیده
رخساره ز نور صدق و ایمان / چون ماه چهارده فروزان
آن موی سفید جعد بسته / گویی تو سمن ز لاله رسته
گرم آمد و همچو دل به پهلو / جا کرد بیار شوی خوشخو
وا کرد سر کلافه را پیر / دلگیر چو غنچه تا پی تصویر
افسانه عشق دختر خویش / بشمرد به بانوی وفاکیش
بشمرد یگان یگان به بانو / بنشست به حجله سر بزانو
گفتند فسانه با دل زار / حیرت زده رو بروی دیوار

گشتند به پیکر غم دل | هستند گره به صحن منزل

گفتند بهم فسانهٔ غم | دادند برون ز دیدگان نم

کان بهتر از مآل و انجام | دل باخته بهر شوی خودکام

این قرعه که زد بطاس تخم | آخر آب قبا و تاج و تختم

این تیره غبار صرصر کیست | این تیره نظر ز اختر کیست

این گرد ز موکب که باشد | این تاب ز کوکب که باشد

در ملک عدم که این فنون است | در مهر زمین که این جنون است

در پرده که زد جنون من چنگ | انداخت به آبگینه ام سنگ

در پرده که می سراید این نی | از نغم که می تراود این می

تا گشته ز شور زخم دل خشک | از پرده که ریخت چکیده مشک

گویند که مهر از دو سوی است | تیغ دو دم و دو نوش دو دست

بس طرفه که غنچه در خروش است | بلبل ز نواگری خموش است

زین گونه که کرد بی حجابش | افگند برون ز صد نقابش

آن کیست که رهزن حیا شد | در کوچهٔ عشق رهنما شد
بیدار که کرد فتنه از سر | دامان که کرد شعله اخگر
باد که وزید بر گل او | آشفته که ساخت سنبل او
جادوی که در ربودش از جای | نشناخت بجادوی سر از پای
جادوی که رهزن پری شد | گر با در و هم پدر بری شد
افسون که گشت رهزن او | برق که بسوخت خرمن او
عشق که بریخت بر سرش خاک | در دیدهٔ عقل کرد خاشاک
بی گوش که بشنود ز کس پند | داند بد و نیک چون خردمند
بی دیده که ره شناسد از چاه | بیند ز فراز و پستی راه
در بند دام که پای او به پیچید | این دام که در رهش فرو چید
آتش ز کجا زبانه انگیخت | این شعله بمغز استخوان ریخت
از طبل تهی برون که انداخت | این زیر و بمی که زهره بگداخت
بگشاد که قفل از دهانش | برداشت که مهر از زبانش

آتش ز کجا فتاد و در نی — خورشید که گشت پوش این کی

از گوشت جدا اگر ز ناخن — انداخت که بر سر این فلاخن

هیهات که رفت کار از دست — خر سنگ زد و قرابه بشکست

استاد بکین مگر زمانه — افگند پلاس توی خانه

گردانده ورق ز دفتر من — آمد بزوال اختر من

شیرازهٔ شکسته داد بر باد — صد دفتر گل بفصل خود داد

زنگوله چو شد تهی دل از غم — شد خشک بجوی دیده ها نم

وا ماند خرد ز نکته چینی — افگند سپر ز دوربینی

نالید ز خواب دیده هوش — نوشید ز نیش معرفت نوش

در لجهٔ عقل همچو غواص — زد غوطه که گوهری کند خاص

بر دیده کشید آستین را — از سینه بشست نقش کین را

آمد ز هیون عقل و فرهنگ — در عرصه کار پای بر سنگ

دانست قضاست رخنه پرداز — در پرده نهفته ناوک انداز

اوست که ناخنش وبید	از هر رگ جان ترانه سر
چون دف ز کفش پر از صدایم	چون نی بدمش همه نوایم
در چنگ و دف و نی و چغانه	او میدمد این گل ترانه
هر غنچه که شد کبود از دی	دیگر مطلب گشود از دی
این نقش که گل همی کند ساز	در پرده قضاست نغمه پرداز
بر نوک زبان آن نجو دکم	بنشسته قضا کشد تکلم
دانم که کنون گشایش کار	در خیره‌وی عقل نیست زنهار
بر آب زنیم نقش تدبیر	سازیم رها عنان تقدیر
شاید که چو ارغوان دهم تن	بر نغمهٔ مطرب همه فن
آنجا که قضاست تیغ در دست	گردن باریکتر ز مو هست
آری که نبرد ز نشست تعبد	ره سوی و چار تیج بپیچید
در طالع مرغ شد چو بیداد	بیدانه فتد بدام صیاد
تقدیر اگر شود کماندار	دامان سپر چه گل کند تار

دانست که هیچ ذره از جای — بی حکم قضا نگشت جا بجای
حرفی که نوشت کلک تقدیر — نتوانش بشست آب شمشیر
با چرخ ستیزه پیش بردن — ریگ صحراست بر شمردن
بی حکم قضا نشست کس تیر — آهو بره را نکرد نخچیر
ماهی نفتد بدام زنهار — تا نگسلد از حیات او تار
گر هست چنین بسر نوشتش — او داند و عشق و شور سرشتش
بنیاد غم از درون بر انداخت — قانون شکیب پر نوا ساخت
صبر دل زار از خدا جست — واز صبر گشود مدعا جست
بنشست بصد وقار و ناز — کز پرده چه گل کند دگر راز
چون دود درونش دیده بر دوخت — زین محمل نمیتوان برافروخت
گوهر چو صدف بسینه بنهفت — پیچید زبان چو غنچه از گفت
ای خامه چو بلبلان سرخوش — منقار ز زیر بال بر کش
برگو ز حدیث نو گفتار — دیوانه بکار خویش هشیار

پس نوا افگندن خسرو شمع وصل را تا به سحر و طلب کردن شیرین و همدمی و همواری شدن با شیرین به مسلک محبت وفا و باختن نقد دل به عشق معشوق رعنا و نوشتن نامه شوق خسرو به شیرین محبت فضا

چو بود که فراق نامه انگیخت	ریحان گونه نشسته و سمن ریخت
کان غنچه گل عروس طناز	لختی بنشست و جگر راز
پس داشت به ضبط نشتر دل	بنشست به نیش غنچه گل
از راستی نشتر آتش جمله	انداخت زبانه در جهان با
بوی جگر کباب گشته	از داغ درون به خون سرشته
گل کرد و صبا به مشک سائی	انداخت به مهر کرد و پائی
مال مهر شکن به طبله عطار	با داستند چو مشک را خریدار
مشک است به ناف آهو چین	کسا زد او عنبر آگین
مهر دل آن بت گل اندام	چون نور قمر نورد و دام
افروخت سر سینه شیوی	انداخت شهر به بهر شب رو

با عصمت [illegible] لیلی — ظلمتکده نور و ماه و [illegible]

از تاب [illegible] — شد گمشده [illegible]

از پرتو مهر [illegible] — [illegible] افتابی

گیسوی نگار [illegible] — آن [illegible] و چشم [illegible]

عشق [illegible] هوش [illegible] — زد بر دل شوخ تیغ کاری

شبگیر [illegible] آن [illegible] — افکند ز [illegible] هوش

آمد [illegible] جان — از شورش سینه و فغانش

از [illegible] گشت سیل [illegible] — شناخته با [illegible] سیلاب

در [illegible] — خوناب جگر ز چشم [illegible]

شد خواب [illegible] — از ناله زار آن [illegible]

چون سایه گهی بخاک خفتی — [illegible] رخ خویش خاک [illegible]

شد عشق [illegible] دلیل ایشان — از [illegible]

دل را بدل است [illegible] — آئینه و [illegible] شوی

از بهر تو مصر در دل تنگ / خیزد یاقوت آتشین رنگ

باشد چو سر فتیله پر دود / از دود بگیرد آتش او زود

نعلین ز دیده کرد و دل خون / شد گرم پی سراغ مجنون

با همین عجبت گرم خوئی / در ابجد عشق رهنمونی

با دامن بیستون درآویخت / از دیده دو جوی خون برانگیخت

در وادی عشق تا قدم زد / بر قلهٔ بیستون علم زد

در اوج چو یافت چرخ سیما / بگرفت طبیعت [illegible]

در مدرسهٔ جنون بیک چند / آموخت فصول صبر و پیوند

شد نسخهٔ جنون خاطر و بر / از اخسر سر کلاه و افسر

در حضرت عشق یافت تعلیم / وا داد سر خود و هوای دیهیم

با عذر و ره و گفت الوای / [illegible]

بر دوش گرفت رایت عشق / خواند از سر لوح آیت عشق

در سلسله پا بپای مجنون / طی کرد نورد دشت و هامون

آهن که فتد به آتش تیز | چون موم شود لطافت انگیز
از گرمی مهر با خسی سست | ماننده تاب پیرزن جست
از جذبه سنگ آهن سخت | بر دوش هوا همی نهد رخت
از جوشش دگر خمش سودا | شد صاف ز دُرد او هویدا
از عشوه ابروی دل آرا | دیوانه بدیده ماه نو را
چون عشق دل و جگر خراشست | آئینه ز سنگ بر تراشست
سوهان غمش چو کرد صیقل | شد آهن تیره رو سجنجل
عشق است کمند آسمان گیر | از کنگره عرش میکشد طیر
عشق است طلسم بهاران | بر هم زن عقل خرده کاران
عشق است و جنون عشقکاری | در دیده سیاه نوبهاری
عشق است بلای فتنه انگیز | در چشم خرد روان خونریز
تن کاهد و جان به تن فزاید | خونابه ز دیده برگشاید
از گسلد به سینه ریشی | پیوند برادری و خویشی

آن گم زن بیوفا دل آزار | بسپرده وفا دگر باز
چون جذبه عشق شد کشیدش | افگند کشان کشان به پیش
شد گرم ز مهر آن دل سرد | دریافت ز عشق لذت درد
آورد بپای گیسوی یار | پیچید بخویش چون سیه مار
چون فاتحه زد رشید سر درد | در یاد سهی قد از دل سرد
زد شعل کتان بجیب صد چاک | در عشق رخ چو ماه افلاک
پروانه شد و به شمع رو کرد | بلبل شد و گل آرزو کرد
احرام حریم ماه کنعان | بربست و گهی گرد جانان
زان پیش که پی سپر کند راه | آراست قلم ز تیر و آه
در مجمره خون ز چشم تر ریخت | جادو رقمی بحرف انگیخت
زد خامه بناخن از سر سوز | بنوشت غم فراق دلدوز
آورد برون رقم صریری | چون مرغ سحر حزین صفیری
گه ریخته اشک ارغوانی | گه بسته نگار زعفرانی

از صندل صبح و شام گلنار   آورد شنگرف نامه در کار
بسم الله نامه تا رقم کرد   چون خامه جگر دو لخت و شق کرد
از جدول دیده ریخت شنجرف   در ناله نشاند عنبرین حرف
بس غالیه بود در نوردش   بو یاسمنو همچو وردش
گلدسته عشق و نامه بخسم   بسپرد بمجمری و همدم
افروخت زبان بچرب و نرمی   چون شمع بصد فسانه گرمی
گفت از دل خسته حسب حالی   انموذج از گزین مقالی
زین باد بگیر سرعت سیر   خود را برسان بآن بت دیر
بشتاب چو باد نوبهاری   در کوچه آن بت حصاری
در شهر صبا صبا گذر کن   بلقیس زمانه را خبر کن
از رنج قفس شکسته حالی   شهپر بگسسته تشنه بالی
از بلبل در قفس بصد وای   بر دوخته دیده رشته بر پای
بگذار بگوش گل پیامی   پنهان ز رقیب با سلامی

نامهٔ شو به عروس دلجو

ای جان شکر و شکرلب من — روی تو ستارهٔ شب من
بی مهر تو شب فراق دیجور — از روی تو شمس چهره پر نور
ای روی تو آفتاب آفاق — لبریز ز نور تست نه طاق
حسن ازل از رخت هویدا — بر روی تو ماه و مهر شیدا
ای روی تو ماه منزل من — روشن کن دیده و دل من
از روی تو آب و رنگ گلشن — پیشانی روز از تو روشن
ای کرده ز دام مو بزندان — دلهای همین شیر مردان
از حسن تو لاله در جگر داغ — وز طره بمانده نرگس باغ
ای برده بچهره خلد شبخون — از غمزهٔ نرگس پر افسون
سرگشتگی نه اختر از تو — تلواسهٔ چرخ اخضر از تو
ای برده شکیب حق پرستان — جادو نگهت ز کرد دستان
در لعل تو آب زندگانی — خضر از لب تو بکامرانی

ای روی تو آفتاب دیدار | عالم ز رخ تو پر ز انوار

حسن تو بگوهر آبرو داد | جعد تو به مشک ناب بو داد

پیراهن گل تو بر دریدی | سنبل تو به خاک و خون کشیدی

سرو از غم تست خشک بر جای | گل از تو خلیده خار در پای

در چشمهٔ زندگی تویی آب | هم جوی دو دیده از تو سیراب

از عشوهٔ ابرویت کشد تیغ | سرها بچکد چو ژاله از میغ

در حرف تو رمز عیسی جان | در لعل تو چشمه سار حیوان

عیسی نفسی به فیض گفتار | جان بخش دل غمین و خونبار

هر صبح بسوی تو نگاهم | بر رویت خورشید صبحگاهم

چون دیده تراست دیده دل | در دیده و دل تراست منزل

داریم در استخوان تب از تو | سوزیم چو شمع هر شب از تو

جانی تو درون جسم و تن ها | کس بی تو چه جان نمیدهد تنها

پیوند من و تو هست ای گل | پیوسته بتو چو گل [illegible]

از گل که توان برید بو را / وز مهر دو چو جای نیست سو را
عمری بگلاب و شربت و قند / نشناخته یکدگر ز پیوند
بودیم بهم چو سبزه و گل / سرمست بیک صراحی مل
روزانه بهم ترانه سازی / شبها بفسانه دلنوازی
هر لحظه به صلح و جنگ بودیم / وآن کینه بسینه می زدودیم
نه بست بسینه گرد عاری / نشستیم ز چشم اشکباری
دانم که بیاد خویش داری / عهد طفلی و نی سواری
ناگه من شوربخت ناکام / گشتیم اسیر حلقه دام
گشتم ز شکوه سحر عیار / بیگانه ز عقل و غافل از کار
برگفت حلیف گر بشناسم / رفتیم دو سه گام بیخود اسم
خوردیم فریب غول ایام / پی را نبردم بجایی کام
افسونگر و سحر نفس بد / گردید ربا عنانم از دست
چوگان که بگوی حمله آرد / غلطان بروش بجا که خواهد

چون کاغذ باد بد عنانم   در دست حریف بد لوانم

می برد عنان گشا بناخواست   از راست بچپ ز چپ سوی راست

کاهی که بتند باد افتد   خود گو که چسان ثبات ورزد

با دیو ولی هر آنچه کردیم   افکنده بسر هم ولیکن دیدیم

هر کس که بود زباده مدهوش   جرمش ننهند صاحب هوش

با او چه گزاف مست هشیار   سنجد و شناسدش و هنجار

آن دل که بجذبه دلربا است   گشتی تو و لیل لیلی آشنا است

عشق تو زجاده بیش باکرد   آزاد زبند صد بلا کرد

مهر تو بتافت بر دل ما   بشکست طلسم صد حیل را

کردیم بصدق پیشکش جان   در حضرت عشق باده ایمان

تو نیز بحکم مهر دیرین   بگذر ز خطایم ای نگارین

خارا چه بسی ستیزه دارد   گل از ره رفق سر برآرد

سنگی که چسان بجوشد از مهر   خورشید بدیده اش کند مهر

بر شعله مزن دم ای توانا | آتش مکن بلند دانا
بر من مکن این تب درونرا | دامن مزن آتش جنون را
کاین شعله چو سر کشد بطاق | سوزد تر و خشک را ز آفاق
هر قطره اشک این جگر ریش | دارد صد بحر در بر خویش
طوفان کنم از سرشک بیتاب | بنیاد جهان دهم بسیلاب
زخمی که دلم ز خنجرت خورد | از مرهم و بخیه رو توان برد
دم در کش و آتشم میفروز | بر سوختگی دلم جگر سوز
فیض تو هوا و ابر باغم | لطف تو مفرح دماغم
بر بستر غم فتاده هم چند | فواره خون گشاده هم چند
جان دادن من چو از پی تست | سرچشمه کشا که در لب تست
از بخت و فلک چو نیست یاری | مگذر ز تو ز لطف غمگساری
داری به حقیقت ار نگیری | بنشان عطش دل از نمی
خون زخم محبت آتشین ریش | دیگر چه بسوزی از غم خویش

از شرح غم شکسته امر فراق / از سینه چه کاوم هم بناخن
در بحر نوردی دل خامم / یاری چه زنی به رود یاشم
در بانگ عقل چون دو ارار / کز زخمه گسست نغمه سازم
بربط ز کف کدو صدای آن / نی از نفس که در نوای است
در چنگ نه صوت نه صدا یک / در نی نه نفس نه خود نوایی
از اشکم جنگ هم چه خیزد / چنگی به گلوش نغمه ریزد
در باب غم شکسته عودی / در پرده من و تنگنای گوری
در بای گر آنکه ناصبورم / رنجورم و از مسیح دورم
افتاده به مطرح هلاکم / بردار ز خون و خاک خاکم
یا القصه اگر نه زخمه بودی / باید ز سینه پاک بزدودی
بردار مرا چو ذره از خاک / با مهر تو همره آن دل پاک
بسمل شده را ز نوش لب آب / در حلق بریز و در ربا تاب
از گلشن ارم فا شستند / وصل تو به لوح ما نوشتند

آنکس که ترا چنین وفا داد ❊ ما را به وفای تو صلا داد
این گنج قضا برات من ساخت ❊ گر غنچه دولت چنین نپرداخت
از نخل تو میوه شد نصیبم ❊ کو زهره که کس شود رقیبم
بپذیر ازین عتاب روزی ❊ این پورش بادروزه سوزی
بپذیر و مگیر سخت با من ❊ مستیز چو چرخ بخت با من
رحمی بکن ای بت وفا کیش ❊ بر عاشق تو نیاز دلریش
رحمی بر صبر زخم خورده ❊ ناگشته کباب جان سپرده
رحمی بمن ستم رسیده ❊ از بخت سیه وفا ندیده
ناخورده چو خوشه در گلو گشت ❊ ای برق بکن چو خویدش انگشت
آتش زده خشک سال هجران ❊ ای ابر ببار آب حیوان
بنشاند فلک مرا بر اخگر ❊ ای بت چو خلیل کش ز آذر
دردی که مرا جگر فشارد ❊ درمان نه بجز لب تو دارد
نشکفته گلم درین چمن من ❊ بسیار مرا به باد [illegible]

تا گشته بلند سرو باغم ‌ ‌ ‌ ‌ سپند چو لاله دل بداغم
تا خورده بر از نهال عمرم ‌ ‌ ‌ ‌ آن جان مطلب وصال عمرم
زان پیش که خاک من دهد باد ‌ ‌ ‌ ‌ از مژده وصل خویش کن شاد
بنما رخ چون مه فلک سود ‌ ‌ ‌ ‌ زان پیش که آتشم شود دود
عشق تو چو گشت خضر راهم ‌ ‌ ‌ ‌ در سایه زلف ده پناهم
بنوشت دگر از شغف باز ‌ ‌ ‌ ‌ در حاشیه صحیفه این راز
منگر تو ز دست امی پیرو ‌ ‌ ‌ ‌ مکتوب مرا ز باد گیسو
بنویس جواب با صوابی ‌ ‌ ‌ ‌ شیرین رقمی گزین خطابی
تا هست مرا به تن توانی ‌ ‌ ‌ ‌ تا بر لب ماست نیم جانی
تا نشکند این طلسم درهم ‌ ‌ ‌ ‌ دور از فلک تو رنج بیش کم
تا نخل حیات ماست با برگ ‌ ‌ ‌ ‌ ایمن ز ازاله باری مرگ
تا تار نفس بود درین ساز ‌ ‌ ‌ ‌ از زخم زبان ترانه پرداز
تا هیکل عنصری است بر جای ‌ ‌ ‌ ‌ واین سرو بن روان است بر پای

باشم بدرت چو پاسبانی / نی نی که کسی بر آستانی
تا هست مرا نخی ز دیبا / تصویر تو با نقش زیبا
با هم قدر شود دو رشته یاد / سر وقت سپید و رسته باد
گوهر چو برشته گشت منظوم / از داغ درون کرد مختوم
بسپرد بمحرم دل افروز / این نامه غم فزای پر سوز

رسیدن قاصد و دادن نامه بمعشوق و عشق آن محبوب

گنجینه گشای این روان گنج / زینگونه بکرد گوهر سنج
کان نامه چو یافت محرم راز / شد بر صفت چهاره پرواز
میداشت بدان عروس طناز / راهی بحریم خلوت ناز
بودست بهم ز گرمخوئی / آماده ز کار و شش دروئی
در بستر خود سپرده چون روی / آگاه درین طلسم تا صبح
بر وصل گه چو میان ببست / پیرایه پیاده از کتان بست
در فصل بجو ابد ازو پیکر / چو زالفراق ...

بخشیده نبات لعلی پیوند | پروین کمینش خوشه بند
چون صبح ستاره ریز بخشش | پر دمی اندوه اول آتش
طوطی صفت از لب شکرخا | راندی نفس از دم مسیحا
آورده بهمت نامه و صیت | هم همت [illegible] وسعت
جایزه برای شعر و پایان | از شوق [illegible]
هم ناقه به نغمه حدی مست | هم [illegible]
مانند لطرفة العین | از [illegible]
خواباند جایزه بر و راه | آسوده [illegible] راه
پس شعر چو نسیم نوبهاری | از جمله آن [illegible]
به شهر دانا همی که پیدا | باری هم رسالتی که پیدا
ناسهر زنامه شکسته باز | بگشاد زبان نکته پرداز
بگشاد زبان چو مرغ بستان | از رسم فصاحتی چو سحبان
چون شمع زبان گشت گرمی | سر داد بصد فسانه گرمی

وانگه که سر کلافه واکرد / بر هر سر حرف صد دعا کرد
جا گرم نمود با دل سرد / سر کرد حدیث آن گل زرد
کز عشق تو آن جوان نوخیز / بر پهلوی جان خسته خورده مهمیز
سودائی تو کرد خون دلش را / افگنده ز رنگ و بو گلش را
پرداخته دل از متاع صبرش / آورده دگر بهجو ابرش
از مار گزیده و تو تریاک / چون بنگریش هلاک در خاک
آشفته چو زلف مشکریزت / بیمار چو چشم سحر بیزت
از خم موی خود به محراب / در سجده نشسته آن جگرتاب
نی میل به خورد و خواب دارد / نی در جگر آب و تاب دارد
عشق گل تو بخار بنشاند / زینسان که ز غم و جوش واماند
از مستی خود ندارد او کار / از مستی جام عشق سرشار
آماج خدنگ غمزهٔ تست / دریاب کنونش چابک و چست
زینگونه بسی فسون برانگیخت / گفتار به شهد و شیر آمیخت

چون صبح بشد دادآلی / از صدق و صفا فزوده
افسانه بقصد بهانه انگیخت / رازی بفن فسانه آمیخت
گل کرد زبوی غنچه رازی / رازی به لباس صد نیازی
افشاند نمک به نغز گوئی / زده کرد نهان بچاره جوئی
سر کرد بسی فسونگری را / آورده بشیشه آن پری را
اقبال چو گشت رهنمایش / افتاد بدام او همایش
پس خواست چو نرگس آن جبین / قرطاس و قلم دوات زرین
بگرفت ز لاله رنگ شنجرف / گل کرد بنامه رنگین حرف
یعنی که چو نرگس بیخواب / از تکیه و درون بتاب
ورد و دل حزین مدادی / آورد نگار با سوادی
بخشید به بیاض زینتی نامه / چون نو خط گلرخان خامه
یعنی که چو با مدام سیه روز / دل پر شکن و جگر پر از سوز
بنوشت به رقم شکسته چند / با وصل و فراق داد پیوند

آمیخت بسیده گلابگین را
هو نوید بیاد صلح و کین را

والشرمی و صدگریزی
آمیخته صلح با ستیزی

افشاند ز گیسوی معنبر
بر سطر صحیفه مشک اذفر

بنگر که چسان ز ابر مشکین
شد دامن نامه عنبرآگین

چون نامه گرفت زیب انجام
بسپرد به محرم دل آرام

نامهٔ عروس

بسم الله نام معبود
کو فرق فلک بگوهر آمود

شیرازه ده کتاب آفاق
قندیل فروز کاخ نه طاق

بخ قطع تراب از ریاحین
گل کرد هزار نقش رنگین

یرقان زده نرگس از غم خویش
گل چاک به سینه از خویش

آمیزش چار گوهر از وی
پیدایش عرض و جوهر از وی

گل را بفسونگری بنگهت آمیخت
سودا به دماغ بلبلان ریخت

افروخت دل و ذره و خاک
برداشت به مهر سوی افلاک

دریاب کنون بسمل خویش — چون لاله جگر بداغ و دل ریش
این تازه صحیفه را که پرسوز — ظلمتکده را ستاره روز
یعنی ز مشق شکسته بالی — نظمی ز مشق بحسب حالی
شد دیگ نوای بلبل گل اندام — بیمان گسل و حریف خودکام
کان نامه که خامه ات بگریخت — شنجرف و زریر را برآمیخت
از صفح سمو و سرخ و زرد نقش — آراسته بنقش لاجوردوش
آورد بپیدا جو مقدم — بر کفت حدیث محنت و غم
گل کرده هزار نقش نیرنگ — بر آینه دل بپاز زنگ
کردیم تیمم کردن خویش — تعویذ جراحت دل ریش
بود آن همه یکسر خوبی — گفتی تو کبی اثر فسونی
هر گوهر تر که کلک تو ریخت — در رشته سطر نامه آویخت
بی آب بود بچشم اوکس — چون اشک فتاده بر سپیدها
بشکست چو شیشه نبود — دشوار نبرد هر خردمند

هر غنچه که شد گشوده رویی — دیگر بمطلب گشود اردی
بشنو سخن بدام تقدیر — گم کرده ره صلاح و تدبیر
گر عشق نگو مرو بدانش — آتش بود و هواست نامش
تا سینه نزر زندگانی — از عشق مجوی کامرانی
با عشق مزن دم تلاشی — خود را مفکن بدور باشی
در وادی عشق ای دل افگار — دوک سر دار هست هر خار
آن پای منه بدشت الماس — گلبرگ مکن به نشتر آماس
با اسپ گلین مجو عروجی — بر بام دوازده بروجی
با شعله خس چه مردمی نمود — با نشتر زبان چه آید از عود
با کشتی کاغذی بگرداب — خود را مفگن لب نهنگین آب
خار این دشت هست اندر — چون نال قلم زبانی تا سر
مگذر زین دشت تشنه چون — جانسوز و جگر گداز تا مون
آنجا که سراب در تلاطم — خضر لب تشنه پی کند گم

و آن سن که گذر کند درین راه / افتاد و بسان کوزه در چاه
تنها نه هوا بود شرر بیز / هر شمس خسیست شعله انگیز
بر خویش ببند تهمت عشق / بگذر ز شکوه و حشمت عشق
تا آن برق مزن بخرمن آتش / دل ریش مشو ز زخم این نیش
گلگشت چمن نباشد این جا / در هر قدمش بود سیه چاه
این خار بپای هر که در شد / در پای خلیده هم ز سر شد
نخچیر کند این جهان چو بهره / دیگر نه بجا ز ره نگر آن برد
پایی که ز برگ گل شود خون / ره برده هم تیغ تیز چون
پس ای هوس قبله ده دلم / از عشق بسر گشتن نامم
سر رشته عشق آتش افروز / چون رشته شمع هست جانسوز
دانی چه فروغ آرد و نور / در جنب ستاره شمع کافور
تا صره زر تو نه بقنطار / بگشا سر صره را بیازار
ای دشمن عافیت بنا کام / در وادی عشق بی سرانجام

تن زن ز گزاف عشقبازی — با اسپ نئی چه ترکتازی

آید ز لب تو نکهت شیر — زنهار مرو بوادی شیر

با عرصه بده همیشه زر را — مفروش متاع کس مخر را

مفروش بنزد اهل معیار — ده پنجی خویش ای دغل کار

آری تو نه حریف این می — بیمغز سری مثال جوزی

با شستهٔ شیر لعل گلفام — تبخاله مکن ازین تب ای خام

بسپار متاع کس مخر را — کم گوی حدیث بی اثر را

حاشا تو نئی حریف این بزم — بر خویش مزن صلاح این رزم

آشفته شوی ز زلف پرکار — داری نه بخود چو مهره یار

مشغول بعشق کس علم زد — نشناخته پا بسر قدم زد

آن شیفته شد بعشق مستم — فرهاد ز رنج زخم تیشه

سرشته بگل است رنگ و بو پاک — آگاه نه ز نکته این راز

چندی که تو آب در شیر — شیر تو چه پیر کرد لقمه

از هیزم تر چه آیدت سود | هرگز نه زند زبانه جز دود
ور در رگ تو جهنده خون است | تحقیق علاج این جنون است
ای مانده بقید ننگ و نامی | ناپخته بصد خیال خامی
ای چشم تو وا به لاله باغ | ننهاده به سینه آتشین داغ
ای گوش تو بر صدای بلبل | ناسوخته دل ز آتش گل
ای مست شراب ناب گلفام | غافل از دور نیلگون جام
ناخورده بدل خدنگ نازی | ناورده فرو بسر نیازی
در وادی تفته رنگ بی آب | ننهاده قدم ز بستر خواب
ناخورده بجان زخم سنانی | ناگشته به عشق مهمانی
ناکرده جگر بزخم روزن | ناداده بزخم را...
ناداده به درد کس صلایی | نادیده مصیبت و...
نشکسته به پای دل ز غم خار | دیوانه بکار خویشتن...
ناگفته و چار با غم کس | ناگشته بگرد باغ...

بیهوده بناز در دیاری — غافل ز نیاز و درد یاری

جائی که محبت آشنا نیست — در معرکه دم زدن روا نیست

جائیکه به درد تشنه کامان — سیراب لبی زلال سامان

منصور شود سدار کشش — پامال ثنائی نفس عرشش

خود را ز خودی خود برون آر — وانگه فکری به وصلت یار

نی ساغر شربت زلال — جام آب حیات مشکل

در حضرت عشق یک نفس را — یاری ندهند بوالهوس را

از عشق مجو عیش و عشرت — این درد بدان خشم صحبت

باغ و الوان و بارش آب — باد سرد و فراش سحاب

نقل و می و مطرب و ترانه — قول و گل و نقش عاشقانه

بس باد ترا ز چرخ و اختر — از عشق مکش به سینه خنجر

با آه سحر بلاغی — هر در شب تیره ات چراغی

از دست غم توای جفاکش — دارم به جگر نهفته صد نیش

ای از تو چو غنچه نای لاله لخت جگرم بوده نواله
ای از تو خیال اشک گلگون بخت شب تا به سحر نمود شیوم نخت
بگشوده جناح بر رخ باد گردیده قفس شکنجه صیاد
زان پیش که بشکفد گل فی دام شدم بدام پا بال
نادیده رخ بهار از دم تا خورده سنان آه دودم
دارم جگری چو لاله زنبور از نوک سنان طعنه رنجور
بندم به نمود بخت ناکام در چهره سیه ری چو بادام
گشتیم به شهر توف فسانه انگشت نمای یک زمانه
از طاق فتاد شیشه بر سنگ پیچیده صدا هزار فرسنگ
هرسو که روم ز طعن یاران بر روی من است تیر باران
همسایه بهر خند و خویشان در طعنه سپر ز تیغ ایشان
تا در غم عشق بد اختر دل سوخته چون سپند مجمر
هم نعل در آتش است زنگار والا پدر خجسته کردار

من از تو در آتش بصد داغ — چشم تو بسیر لاله باغ
من از تو بگریه پای در گل — تو بر لب جو گرفته منزل
من از تو بکنج غم در افسوس — تو با گل و شمع و شاهد و نوش
پیوسته فضای باغ و صحرا — از سرو و صنوبران رعنا
هم دامن کوه نارون زار — هم صحن باغ نسترن زار
سیمین بران سهی قد سمن بوی — خورشید عذار سنبلین موی
یوسف صفت اند با خریدار — در جلوه بسبزه زار و بازار
الا چو وفاست در سرشتم — سر بر خط خط سرنوشتم
پیمان من است سنگ بنیاد — نی سیل برد نه جنبش باد
تا جان بتن است و تن بجان است — پیمان مرا وفا همان است
گر بشکند این طلسم جایی — سیرم بهزار درد ناکی
من تا بسر عهد خویش باشم — ز مهر تو سینه ریش باشم
هر گره به پیا آدمی زاد — از صبر گرش بود بخو زاد
الصبر کلید گنج مقصود — از صبر گشاید آنچه نگشود

با صبر بساز گر توانی — صبر است کلید شادمانی
نومید مشو که کار سخت است — بازی ستارگان بخت است
منصوبه چو شاطران شهباز — در کار کن و فرس برون تاز
چون نامه گرفت بیت اتمام — آلوده بعطر و عنبر خام
افشاند ز گیسوی معنبر — بر سطر صحیفه مشک اذفر
از نفحهٔ موی عنبرآگین — شد نافهٔ مشک نافهٔ چین
بسپرد به محرم نشان گنج — بسپرد و بمحرم روان کرد

باز آمدن قاصد با جواب مکتوب از جانب محبوب

و ترسل جستن شوی از جلیلان عروس خوشخوی و درخواستن معذرات از پدر و مادر لعبت شیرین حرکات و پذیرفتن آمدن عذر تقصیرات و بنا نهادن جشن کتخدایی بار دیگر بتقریب سماوات

نقاد عیار سیم و گوهر　　زین سکه نشاند سکه بر زر
کاورد صحیفه محرم راز　　با باد شمال همتگ و باز
باز آمده قاصد سخن سنج　　در دست کلید شایگان گنج
خندان چو گل و چمان بصد ناز　　چون کبک دری بجلوه و ساز
از مقدم قاصد نکوخواه　　مشتاق وصال شد چو آگاه
پیش آمد و با هزار اکرام　　پرورش بتجمیل خود بصد کام
چون مردم دیده کرد تنها　　در گوشه درون پرده ها جا
دستش بگرفت و بوسه چند　　زد آن لب دل الصبا شکرخند
زان پیش که نامه از لفافه　　چون مشک برون کشید نافه
شد خانه چو طبلهای عطار　　آکنده ز بوی مشک تاتار
بنهاد ز سر نامه بار بگشاد　　گه بر سر و گه بدیده بنهاد
زان مژده که یافت از بر دوست　　آورد برون چو یار از پوست
آمد ز جنون بخود دمی باز　　با صبر و خرد نشست دمساز

افروخته شمع تیره بختش — گل کرده بهار تازه بختش

از گرمی عشق گشته بیتاب — از رنج بدون بوسه سیماب

ورزید طلب به شکر زیاد — از کام فراخ باد دلشاد

شد پیش زعالمی قبایل — انگیخت زهر طرف وسایل

نالید و گریست پیش یاران — از درد درون چو ابر باران

دیدند چنین چو زاری او — بستند کمر به یاری او

خویشان عروس از آن درد — گشتند شفیعش از ره درد

هر کس به مراد او دلی سوخت — هم بندر مها دو شمع افروخت

پس رفت به همرهان وساطت — پیش پدر عروس طالب

با مادر لعبت وفاکیش — بشمرد یکان یکان غم خویش

از روی نیاز و عجز نالی — بکشود ضمیر کرد خالی

بوسید زمین خدمتش را — آورد بجوش حمیتش را

هر گونه نیازمندی که دانست — آورد بکار تا توانست

بگشاد زبان معذرت را — بربست در فصاحت را
دلهای چو سنگ و آهن سرد — شد موم از آن لهیب پر درد
از ابر دو دیده آب افشاند — وز ساحت سینه گرد بنشاند
یاران حریف کار آگاه — افروخته صد چراغ در راه
هر کس مشعلی بموقع خویش — آورده بکار از پس و پیش
هر کس سخنی برسم تأیید — شمرانده و همی فزودش امید
آیات کتاب آسمانی — خوانده برسم ترجمانی
الواح درون ز نقش کینه — شد پاک برنگ آبگینه
از شهد سخن چنان فرو بست — لبها که ز طنزشان بدر جست
زینگونه بحث در سخن قند — کز ناسخ خویش کرد لب بند
هر کس که گشاد لب بگفتار — زد بر در نطق قفل زنهار
از سحر بیان لب و دهن بست — بر مستمعان ره سخن بست
درخواست بعجز عفو زلات — از قبله سعی و مرادات

پدر رفت بطوع عذر تقصیر / بالا پدر پسر [illegible] دلگیر

دانست که این گره گشاید / وین قفل به سر او گشاید

در دیده کلید از همه سوی / از فرقه بنام او پسین سوی

فرمود به پیشکار او را / کآماده بسوی بنساز اسبابها

آمد و گر آب رفته در جوی / بشگفت گل نشاط هر سوی

آوازه کوس شادمانی / پیچید بطاق آسمانی

ماهش ز خسوف مهر رسته خست / [illegible] ز نور مهر آراست

مشغول ببرگ و ساز گشتند / آماده عیش و ناز گشتند

ای کلک کلید بسته درها / باز [illegible] هنرها

بگشا در گنج برج دل / خورشید [illegible] منزل

عقد مه و مشتری بشین [illegible] / لعل گهری بدامنم ریز

عقد ثانی و جشن شادی

مشاطه این عروس نو خیز / رنگینه لطف [illegible] ریز

بر ابروی مصرعه رنگ وسمه | بنشاند چنین بصد کرشمه

پیرایه بشاهد سخن بست | اعجوبه درین کهن دبست

در گوش چو بانگ این ندا کرد | با عقل درِ صلاح وا کرد

موباف بخط جدول زر | انداخت بزلف سطر مسطر

سیمای صحیفه کرد زرکار | ز اوراق طلائی سمت افشا

گل کرد بکاغذ حنائی | گلهائی اشرفی وطلائی

گلگونه کشید بر رخ حرف | آمیخته لاجورد و شنجرف

هر صفحه مصحف آینه کرد | حسن معنی معاینه کرد

روشن بنمود چشم نامه | آلوده بسرمه میل خامه

در چشم صحیفه توتیا ریخت | عنبر بسواد نقطه آمیخت

گلبانگ طرب بهر در و بام | شد زمزمه سنج گوش ایام

آمد بنواد دف و نی و چنگ | جوشید ز رود رود و آهنگ

از بانگ نی و دهل بهر سو | چون نی همه نغمه گشت هر کو

هر سو طرب نوا بصد جوش / هر کوچه ز گلرخان چمن پوش
هر خانه چو چشم خانه آباد / از جلوه مهوشن پریزاد
هر گوشه تهی بصد ادائی / در کشور حسن کتخدائی
هر گوشه هستی بجلوه مست / جام می لعل فام در دست
سبزان قصب سپیده پوشیده / کج بسته بفرق عنبرین مو
شیرین صنمان ملیح گفتار / با تلخی خوی شکرین کار
از غمزه نرگس سلاطین / بگرفته دل جهان بتحسین
افراشته گشت سایبانها / فی فی غلطم که آسمانها
چون چرخ ستاره نیز زر و سیم / هم چرخ بتاج هفت اقلیم
قالین بریشمین کرمان / با بالش زر درون ایوان
آراسته گشت مجلس آری / با لخلخهای عنبرین بوی
پان و گل و عطر و تار پرزر / هم غالیه های مشک اذفر
در جلوه گهی بهر نشیمن / گلگون صنمان سامری فن

هر فاخته چمیده سرو قامت — انگیخته شور صد قیامت

هم دوش گرفته خلعت زر — لولی بچگان ماه پیکر

در رقص چمیده وز سر مستی — غارتگر نقد ملک هستی

مطرب شده در سرود دستان — آوازهٔ بلبل ز بستان

از جوش ترانه جست بیهوش — مجلس به صدای نغمه مدهوش

ساقی بکشیده دور بربط — مطرب بگشاده رود و بربط

جسته ز بخور مجمر و عود — گل کرده ز بهار سنبل از دود

از نغمه شده بزم بی رنج — هر غنچهٔ دل گرفته بشکنج

گردنده چو آفتاب جامی — لبریز ز نور بزم شامی

از جرعهٔ می بمطرب نوش — هر ذره ز آفتاب مدهوش

زان نشئهٔ تاک گرد چالاک — آمد در رقص تا به افلاک

پیران ز شراب ارغوانی — بگرفته ز سر جوانی

گردیده و سبکسر لاغر — از فربهی قبا داده شاخ

دلها ز سماع پر خروشان | چون نغمهٔ نای نای ایشان

از باد رخان مهر سیما | هر سو صد جدول جلوه فرما

از پاله و زر سپهر | طوفان زده آب سپهر گو

هر کس به نجوم و اهل آداب | بگرفته به صفو سطرلاب

بگشاد نظر به چشم اوراق | در وضع ستارگان افلاک

با خود زده رای آسمان باز | در وصلت آن بنا طلق [illegible]

از وقت قران ماه و خورشید | داوند قرار با صبا صید

پیرایه به مهر و ماه بستند | قدر مه و زهره بر شکستند

تابنده چو ستی چو از هوای | شمعی به درون پرنیانی

زرین حلل و حلی حالی | الماس کشیده و لآلی

صد چشم از شمع نشستند | مهتاب از چشم تا به

در کردن گوش و بینی | شدگان طارق کان گره

در خانه ستم و سنگین [illegible] | صیمین و گونه زر

افگنده بدوش طیلسانی ‌‌ ‌ زه کرده ز ابروان کمانی

در گوش کشیده سلک گوهر ‌‌ ‌ نی گوش که کان گوهر تر

پیدا ز حریر سیمگون بر ‌‌ ‌ چون عکس قمر ز بحر اخضر

نی پیرهن حریر در بر ‌‌ ‌ برگ سمن است و شبنم تر

سلک گهرش بچشم شیدا ‌‌ ‌ پروین بدل شب است پیدا

زرینه لباس و بر ز فرق ‌‌ ‌ سرتا قدمی باب زر غرق

دامن ز طراز لعل و گوهر ‌‌ ‌ چون چرخ ستاره پر اختر

از عکس رخ بتان گلچهر ‌‌ ‌ گشت آینه چشمه چشمهٔ مهر

نقد دل و جان و صبر و تمکین ‌‌ ‌ در مهر عروس بست کابین

آینه حسن کرده در کف ‌‌ ‌ سیپاره مهر و دل مصحف

در آینه دید روی دلدار ‌‌ ‌ شد آینه و بهم پدیدار

رو کرد به آینه چو شوخیش ‌‌ ‌ از جذبه شوق صورت خویش

برگشت ز روی دید [illegible] ‌‌ ‌ عکس از ره ناز [illegible]

آن عقده چو وا شد از سر کار | شد عقدهٔ مشکلت دگر بار
آن عقدهٔ مشکلت چو بشکست | صد عقدهٔ خاطرش گسستند
پیچیده چو این نقاب سر کو | احسنت کشاد در ز هر سو
احسنت و هزار آفرینی | تحسین و خوشا ز هر گزینی
بر عصمت آن خجسته رائی | گردید بلند مرحبایی
خلقی به پرستش و ستایش | خلقی به ستودن و نیایش
کاوش ز هر سو چو گرد قندیل | زد سکهٔ او به دهر تا شیر
آورد صدف ز سنگ گوهر را | افشاند ز مشت غنچه زر را
در دامن خویش سنگ گردون | از بهر نثار در مکنون
دامن چو فلک پر از زر خام | بنمود فشاند بر در و بام
قفل از سر گنج خویش بشکست | از کیسه سر کلید با بست
بشکست ز گنج قفل در را | از کیسه برون کشید زر را
از کیسه بکاسه ریخت زر را | قارون بنمود گدیه گر را

آورد دگر مَنِک دهقان | خرمن زر داری و زرکان
شد روی زمین ز سیم و از زر | طبع اکسیر یافت هر گرد
گلهای زر و طلا شگفته | خاک از زر جعفری نهفته
هر گرد به زر سپرده افلاک | خاکست کیمیا شده خاک
صد زر سپرده خز و دیبا | استبرق و طیلسان زیبا
صد طاقه حریر و مخملات | زربفت ظروف نقره آلات
عنبر خروار و نافه انبار | شد یافته زمین ز جنس آن بار
هم با بچگان سرو قامت | هنگامه فروش صد قیامت
خیلی ز کنیز ماه رویان | نسرین بدنان و مشکبویان
سیمین ذقنان سمن برو | جانان ز درو لعبتان رو
طوطی قد و مه عذار و گلرنگ | زرین کمر نگار ارژنگ
شیرین لب شکرین شمائل | لب سیب ذقن و شکر خطه
از جنس پری پری تمثال | رعنا قد و رم خط و خال

ازهر جهت دوناسسز شهر یکت
انسانده ایدی ازفرشته بهتر

ذکی بچکان اغبر آزاد
سروانی قدشان بشکلی شاد

خیلی اختر قیان رنگین
هرایکی زر به قلم زرین

آهو چشمان آهنین سینه
آتش لقبان خیزران دم

کاکل چو قیر ... ندام
آکنده ایال و نازک اندام

... لقل و دوشی ... واکم
سنکین سم و آهنین دو پایم

... جل بیرق ...
رفتارده برق و ابر کردار

... آتش ... کب
بر روحی سما شو چالاک

... کیم روحی چو اوتش ...
در روده روحی نکاه مشتاق

بوینه ... ده
قطره دن جوشه صبر

... چو اسب شاهان
باپیک نکاه قطره آور

خنبا ... آکسوار ... کان
همره دو ... بلوقی جهان

ورلیب چکا ... اولدی
کی باشه ... دو صبا

لختی ز براق و ساز زرین / جمّازه به هودج نگارین

قنطار از و قطار اشتر / وز قطره زر دهان پر آور

اشتر به شکوه کوه کوهان / آسوده به گوهر درفشان

هر ناقه بادپا سبک خیز / از چرخ نهم بدر جهان تیز

هر راه نمای کواکب / مهمیز شتاب شهاب ثاقب

سر سوی فلک برآوریدن / مصروف ز پا بره بریدن

در مستی و رقص مثل طاوس / [illegible]

فیلان دمان منگلوسی / [illegible]

هنگام دو او دوش به صحرا / [illegible]

در جسم ز کوه هم سرافراز / در رنگ ز شعله شمشیر دراز

بر سطح زمین اگر زند پا / از گاو زمین برآید آوا

فیلی چو سپهر با کواکب / سطحش چو بلندی مراتب

از پیش بلند همچو گردون / وز پس چو زمین فتاده وارون

دندان چو ابروان خمیده / یک شب دو هلال کشیده

از فیل برآمده دو دندان / بر طور دو شمع نور افشان

لیلی وش و همچو قیس بیباک / زنجیر طلای گوهر آمای

لیلی وش و در سواد هامون / صد مرحله پیشتر ز مجنون

خرطوم طویل و هیبت فیل / صوریکه دمید بلب سرافیل

آتش وش جنبان چو باد بیزن / خرطوم به خم چو مار رهزن

از موج زر جل گهربار / چون چرخ ثوابت اند و سیار

روشن تن او زشان گوهر / چون تیره شب از شعاع اختر

بخشنده به ابر آذری برق / آن موج سیم در گهر غرق

ابری و چو برق تیز پوی / دودی ز شعله تند خوی

کوهی ز نورد کوه پیکر / چون پیکر کوه پر ز جوهر

با پیکر کوه برق رفتار / در قطره زدن چو ابر دربار

با کوه غنی و تیز گامی / چون کبک دری بخوش خرامی

هر سمت نوای عشرت انگیز | جام عالم زباده لبریز
هر جا ز رخش طراوت | آیینه نمای هشت جنت
هر گاه نمود جیب انبار | گلزار خلیل را نمودار
هر شمع ز طور در فشانه | یک یک [illegible] پیمانه
هر طرف جهان بهار در جوش | هر دل [illegible] هم آغوش
چون آب خضر [illegible] | [illegible]
هر نخل بپای [illegible] | [illegible]
هر حوض چو جام باده لب | در ذوق [illegible]
فواره بشوق [illegible] | تا اوج [illegible]
هر [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
همواره ز گلشن [illegible] | [illegible]
اعیان جهان [illegible] | [illegible]

برخواند چو فجر سورهٔ نور | افروخت جهان چو جلوهٔ طور

بیان کیفیت طوفان بلای شوق و تلاطم موج انشراح خاطر زوجه و زوج

ای ساقی گلعذار برخیز | در جام بلور باده ام ریز

هنگام بهار و شادمانی است | هنگام نشاط و کامرانی است

یک غنچه و صد بهار در جوش | یک بلبل و صد هزار آغوش

عاشق همه تن چو چشم بینا | محبوب چو نور طور سینا

از هر دو طرف هوای وصلت | ساعات شمر برای وصلت

در محبس جسم و روح مضطر | از جلوهٔ شام رخنه آور

محبوبه و بستر تجمل | دلداده و گشته تحمل

آئینه یک تمام دیده | یک جلوه و جا بجا رسیده

آن شعلهٔ کتان و این چو مهتاب | آن چشمه و این چو تشنهٔ آب

آن درد همه و دوا همه این | آن ساز همه نوا همه این

آن نازه اگر نیاز این است | وآن پرده گر است ساز این است

بلقیس گر اوست این سلیمان — او کعبه گر است این مسلمان
از عاشق سر بسر تو لی — هر عضو پی سجود سیما
تن در پی عکس گیری آن — شد هر سر عضو او حلب وار
چون عشق برنگ گل شغل کرد — در خاطر عندلیب گل کرد
یک عشق دو جا نمود لطهار — در رنگ گل و به بلبل زار
یک روح مگر دو پیکر اندر — از هجر و وصال خویش مضطر
جان کرد به تن چه کار طرفه — واکرد ز هر مشام عرفه
چون نور نگاه در دو دیده — یک روح بدو جسد خزیده
عشقش بهوای روز افزون — ترکانه زدی بدل شبیخون
آخر چو نصیب رهبری کرد — در شیشه تقید آن پری کرد

در وصال عاشق و معشوق بایکدیگر تجلیه کرو

ای ساقی نور دیده حور — پر باده بیا جام بلور
کاین فصل ربیع نو بهار است — هنگام نشاط وصل یار است
هر کوه جبال چون چراغان — هر نخل چنار شعله افشان

هر سرو چو سدره وی نیاری / هر چشمه آب خضر جاری

هر باد سحر نسیم جنت / هر بوی چمن شمیم جنت

هر لاله بجام لعل می نوش / هر نخل به برگ خود قصب پوش

هر نخل بپای خود ثمر ریز / هر باد به بوی عنبر آمیز

دامان طلب پر از مطالب / تدبیر قضای را است جاذب

لیلی برای قیس مجنون / عذرا سوی وامق است مفتون

یعنی بچنین زمان مسعود / کاسباب جهان جهان بود

شد شهر شگفته جمال شهره / شد شهره زهرا هوای در سر

هر طرف صدای چرب طبل و نی / هر گوشه نهاده ساغر و می

هر نور و ضیا شعشعه آن / چون شمع صفای اهل عرفان

در حجله تغافل و حجیلی / خورشید لقای و تجلی

چو اختر خانه زاغیبا / در بزم شده سایه برابار

اغیار چو یافتند رخصت / در بست شتاب بست بخشش

آن خانهٔ بی مثال عالی — از جمله خیال و وهم خالی
آنجا نه خیال ما و من بود — نی فرق میان روح و تن بود
آن جمله پری ز ماسوا بود — هر قسم وجود جمله نابود
خمخانه یکی مگر دو میخوار — از نشئهٔ عشق سرد و سرشار
دو شمع با آتش فروزان — در کعبه و بتکده بیکسان
برخاست حجاب وهم و پندار — از پیش حبیب و عاشق زار
نی ماند خیال کلفت هجر — نی یاد شب و نه دهشت فجر
هر کس که ز عشق راز داند — خود که دوئی چگونه ماند
عاشق شده در یکی نایاب — مانند حباب محو در آب
آئینه چو عکس برگزیند — با صاحب سایه عین بیند
عاشق بحبیب گشت نایاب — چون تحت شعاع شمس مهتاب
جوشید شراب ناب در خم — دریا در کوزه زد طلاطم
سر زد ز تنور طوفان — گرم آمد و عشق گشت پنهان

در پیکر ناز گشت گلزار | جاری شده چشمها ز احجار

چون عشق بشمع آتش افروخت | پروانه نثار کرد و جان سوخت

آمیخت بهم چو شیر و شکر | یکسان شده هر یکی بدیگر

یکجا گشتند زوجه و زوج | مانند دو بحر موج در موج

چون رفت عنان صبر از دست | هر یک ز خودی خویش وارست

این ناله گرم و آه سردی | این نقش و داغ و رنگ زردی

این سوز و گداز اشکباری | این راز و نیاز و بیقراری

دیوانه مثال کوچه گردی | چون قیس مدام ره نوردی

بر بستر بیخودی طپیدن | در نیم شب آه برکشیدن

در دیر خیال بت پرستی | ناخورده می و سیاه مستی

پیغام و بیان داد وقت | از دست زمانیان شکایت

رنجوری و فکر دفع آزار | هردم طلب طبیب هشیار

در خوف و رجا بسر نمودن | عمری بچنین شکنجه بودن

این جمله ملال و رنج و کلفت | مجبوری و اشتیاق وصلت
تا دست نداد وصلت یار | تا پای نزد بکوی دلدار
دلداده چو با نگار پیوست | از فکر وصال و هجر وارست

در خاتمه کتاب

ای عشق بحق سوز آدم | ای عشق بحق نوح پر غم
ای عشق به درد زخم ایوب | ای عشق به نور چشم یعقوب
ای عشق به یوسف و زلیخا | ای عشق بوامق و بعذرا
ای عشق بحق پور آذر | کافتاد نیا ز شعله آور
ای عشق بحق روح منصور | ای عشق بجان قیس مهجور
ای عشق بشاهد جگر سوز | هم شهر عزیز فتنه آموز
ای عشق بآن نل یگانه | هم آن دمن عجب فسانه
ای عشق بحق جان محمود | ای عشق بعاشقان نابود
ای عشق بحق کعبه و دیر | ای عشق بحق علین و هم خیر
ای عشق به لیلی و به مجنون | ای عشق بجسم و جان محزون

ای عشق بصوفیان سرمست | ای عشق بسالکان وارست
ای جلوه ده سریر عالم | تا چند بدرد و غم ستم نالم
ازراه کرم کشای کامی | برخیز و بلطف کن خرامی
ویرانهٔ خاطرم کن آباد | از جلوهٔ خود نما مرا شاد
یعنی که زقید وهم وپندار | شاها زودک مرا برون آر

تمت

حسب الحکم جناب فیضمآب کنور بکرماج بهادر صاحب
رئیس عظیم عظیم آباد نسخهٔ مثنوی بهشتا دلپذیر
موسوم به نیرنگ تقدیر در مطبع محمدی
عظیم آباد محله خواجه کلان باهتمام سید
فضل کریم لکهنوی زیور طبع پوشیده
مقبول جهان وجهانیان
گشت فقط

صحت نامه اغلاط مثنوی نیرنگ تقدیر

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴	۱۰	زبان گل	زبان گل	۱۲	۱	کلدوا بیست	کلدو بیست
۵	۴	جیب گل و غنچه	جیب گل و غنچه	۱۲	۶	بیناری	بناری
۵	۵	بکشت کار	بکشت و کار	۱۲	۷	نقصتان	نقصان
۶	۱۱	زده گام	زند گام	۱۲	۹	نقفنه	تفته
۷	۹	خواب خورد	خواب و خورد	۱۳	۱۰	داره	دارد
۸	۸	ادراک	چالاک	۱۳	۱۲	از باری	از بازی
۸	۱۱	بباغ	بایاغ	۱۴	۲	تا تار	تاتار
۹	۱۳	برین	ببین	۱۴	۳	افسون	زافسون
۱۰	۳	افراست	افرخت	۱۴	۷	شهر خیل سیاه لامکان هم	شهر خیل ابن عقاب جهد
۱۰	۱	بجزد	بجز او	۱۵	۱	است جرم	است که جرم
۱۰	۵	پر بلند	بس بلند	۱۵	۲	نور زتو ماه	نور تو زماه
۱۰	۱۰	چون باد	پر باد	۱۵	۲	بگذشت	نگذاشت
۱۰	۱۲	چهره	چهره	۱۵	۴	نقص	خضر
۱۱	۹	شرفناک	خوفناک	۱۵	۶	زلف و زر تن و بر تاب	زلف و رخت در تاب
۱۱	۱۱	پسپر	پیسپیر	۱۵	۹	گر لطف	گر لطف
۱۱	۱۳	بکسته	بگسسته	۱۵	۱۳	تا کرد همت	تا کرد همت
۱۲	۱	انچه	ارچه	۱۶	۲	در طبع نهم	در طبع و دم
۱۲	۱	بموایست	بمویست	۱۸	۸	داد و سر خنید	داد و سر بلند

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۸	۱۱	جانگاسے	جائنگاہے	۲۴	۹	ارغون	ارغنون
۱۹	۷	زدو	زدن	۲۴	۱۰	ہوزبست	ہوزبستہ
۲۰	۵	بی نوابان	بی نوایان	۲۴	۱۲	ابرار	غفار
۲۰	۷	کشیبان	کشیشان	۲۵	۱۰	جناح ہم	جناح ہم
۲۱	۵	برشینه	برسینه	۲۵	۱۱	قرنوس	قربوس
۲۱	۶	رقضان	رقصان	۲۵	۱۱	زنجانه لعل	زنخانه لعل
۲۱	۷	جبنیت تو	جنیبت تو	۲۶	۳	ورقطره	درقطره
۲۲	۱	آب کافور	آب وکافور	۲۶	۴	ماه وخاور	ماه وخاور
۲۳	۳	صلواة	صلوات	۲۶	۶	شبالبد	سبالید
۲۲	۴	گرزنگ	گرزنگ	۲۷	۱	برتخته طلای	برتخت طلای
۲۲	۵	راعی	راعی	۲۷	۵	برادوبد	برادوبد
۲۲	۹	سمائی	سمای	۲۷	۱۰	پیعمران	پیغمبران
۲۳	۶	دردور	دو خوار	۳۰	۱	نعفا	نقشا
۲۳	۱۲	جن وجان	ملک جن و	۳۰	۳	به سنود	بسنود
۲۳	۱۳	دیو ودوو دام خورد	دیو ودد و دام خورد	۳۲	۵	تابادگل	تا باد و گل

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۰	۸	تا زاویه گل کنده	تا زاویه گل کنده بهتر	۳۶	۱۲	بگذار ریب	بگذار زریب
۳۰	۹	باتاب	ما تاب	۳۶	۱۳	پیشه	بیشه
۳۰	۱۰	خیالی	خیالی	۳۷	۳	صد بلا ایست	صد بلا یست
۳۰	۱۱	تامحو ثبات	تامحو و ثبات	۳۷	۹	بر بهوا	بر بهوا
۳۰	۱۳	ورم یافت	گرم یافت	۳۹	۲	مرغزارش	مرغزارش
۳۱	۴	خون از دل دیده	از دل و دیده	۳۹	۲	کشت گاه در	کشت و کار
۳۱	۹	بی نغمه نی	بی نغمه نی	۴۰	۵	مهاد	سهاد
۳۳	۵	نفخه	نفخه	۴۰	۱۰	در میدان	در شبدان
۳۴	۳	کامرانی	کام رانی	۴۱	۸	است وادریس	است و ادریس
۳۴	۶	قندر	قندز	۴۱	۱۱	ودبیش فرهاد	او بیش فرهاد
۳۴	۷	خری	خزی	۴۱	۵	نکو	نکو
۳۵	۱۲	بسی زماند	بسی نماند	۴۲	۵	گفتند چو سلکان	سعدی خوش گفته است
۳۵	۱۴	خرم	خرم	۴۲	۱۳	زلف	زلف
۳۶	۱	صبح اشتر شلق صبا غزاری	صبح است شلق صبا غزاری	۴۳	۷	درچاره جود	درچاره جود و کاشد
۳۶	۶	گاو	گاو	״	۸	ایهان	ایماسے
۳۶	۷	برخز	برخیز	۴۴	۶	سبزاودم	می تراود م
۳۶	۱۰	مضبطه	مضطبه	۴۶	۱	بفهم	به فهم

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۷	۱۳	گنبد	گزند	۶۳	۸	اکثیر	اکسیر
۴۹	۷	ضبائع	ضیائع	۶۳	۹	نشاف	شاف
۵۰	۲	خورشید مشتری	خورشید و مشتری	۶۶	۱	زہر	زہرہ
۵۱	۱	ور شعر شعیر	ور شعر و شعیر	۶۶	۳	بیاک	بیباک
۵۱	۴	کشتند	کشنده	״	۴	مدام	بدام
۵۱	۵	بیشه شیر	بیشهٔ شیر	״	۵	جعد صبح	گره صبح
۵۱	۹	در مضطبه	مصطبه	״	۹	پو فصل	پی فصل
۵۱	۱۰	در جلوه گر آست	در جلوه گه است	۶۷	۱	مدہی	مہ رہی
۵۸	۲	مطبخش	مطبخ خشی	״	۵	بر ردہ	از ردہ
۵۸	۴	مهمان	میهمان	״	۱۳	سبلی تعلیم	سبل تعلیم
۵۸	۵	خورر نق	خورنق	۶۸	۵	مہ خند و گل ساندام	مہ خند و گل اندام
۵۸	۶	جمال قاسید	جمال ناسید	۶۸	۶	سی پاڑہ دل	سی پارہ دل
۵۸	۷	جورد	خورد	۶۸	۱۰	سیرنگ	نیرنگ
۵۸	۸	پرفور	پرنور	״	״	گلناری	گلباری
۵۸	۱۳	چور طاق	چون عرش	״	۱۲	ارغیون	ارغنون
۶۱	۳	بنفشنج	بنفشج	״	۱۳	مهانی	میهمانی
۶۱	۶	در مجمره	مجمره	۶۹	۱	نگد شست	نگہ نشست
۶۲	۱۲	نسست طبل	نشست طبل	״	۹	سیوری	سموری

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۶۹	۱۳	چوڑا	جوڑا	۸۰	۸	سیخت	بیخت
۷۰	۳	بہنشتہ	بہ شستہ	۷۹	۲	تدبیر	تدبیر
״	۵	ملکۓ ول	ملک دل	״	۸	خاساک	خاشاک
״	۹	رطرفہ	زطرفہ	۸۰	״	چوسوی	چوشوی
״	۱۲	بعیش و	بعیش	״	۹	بگدشت	بگذشت
۷۱	۱۲	سیراہن	پیراہن	۸۱	۳	شیہرش	سپہرش
۷۴	۶	قبلہ کہ	قبلہ گہہ	״	۶	برگران شد	برگران شد
۷۵	۲	بای لضران	بالصر ازان	״	۱۰	بگدشت	بگذشت
״	۸	وہرو یار سے	زہرو بار سے	۸۲	۶	کست	کشت
״	۹	وزری نار	زرہی نار	۸۳	۹	بہرگشت	برگشت
۷۶	۳	ہنرسند	ہنرمند	۸۴	۲	عرب	غرب
״	۴	زنوشیش	فرونشیش	״	۸	نراز	تراز
۷۷	۴	زخل	زحل	״	۱۰	باہو	یاہو
״	۷	باد اسے	ماد اسے	۸۵	۳	وبیائی	وبیابی
״	۱۰	پشت	نشست	۸۶	۶	پراردود	پرازدود
״	۱۲	بابی	نابی	״	۹	سپہرسپہر	سپہرسپہر
۷۸	۳	نمود چونت	نمود وجونت	۸۷	۵	زرزمزمہ عادل	زرزمزمہ ازعنا
״	۵	عقضا خویش	عقل خویش	۸۸	۶	سردل	ہردل

صحیح	غلط	سطر	صفحه	صحیح	غلط	سطر	صفحه
صبر	از زهر	۱۲	۹۳	کزنلینه	کزنینه	۷	۸۸
منضبطه	منضبطه	،،	۹۴	برباب	برباب	۷	،،
شنجرف	شوخ و شنگ و	۹	۹۵	بام	نام	۸	،،
پچسی	چخچستی	۳	۹۶	زروح و باده	زروح ماده	۹	،،
وطای	وطائی	۱۰	،،	نقل بادام	نقل و بادام	۱۰	،،
زبیرشش	زبیرشش	۴	۹۷	نای	نائی	۱۲	،،
فهر	فهر	۹	،،	ناهبد	ناپید	۵	۸۹
ستاره	سپاره	۱۱	،،	درورد	درورد	۷	،،
زده رخت	زده رخت	۱۱	،،	نشست	بنشست	۸	،،
زبجر	زبیجر	۱۳	،،	شیرشش	سپرشش	۱۳	۹۰
شیر	شیر	۲	۹۹	معجز	معجز	۳	۹۱
نعت	[illegible]	۴	،،	زحمت و زخم	زحمت زخم	۱۰	،،
[illegible]	[illegible]	۵	،،	دکی	دیکی	۴	۹۲
[illegible]	[illegible]			بپای	بپائی	۶	،،
قاذوره	قادوره	۱۳	،،	شبنم	شبنم	۷	،،
جوزا	جوازا	۱۱	۱۰۱	مرهم نه	مرهم نه	۱	۱۳
زیب	از زیب	۴	۱۰۲	گرو	گرو	۵	،،
نه طاق	نه طاق	۱۱	،،	مرحله و وادی سنب	مرحله وادی سنب	۹	،،

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۰۳	۲	شترسے	شتبرسے	۱۱۳	۸	بنخز	بنجر
رر	۴	ازبین	ازآئین	رر	۱۲	رانتظام ست	زانتظام
رر	۱۰	بتقریبی	بتقریبے	۱۱۴	۸	کس	کشش
۱۰۵	۶	ششصد تاتیر	شصت تاتیر	رر	۱۱	خاراز	خارزار
رر	۱۴	ناز	تاو	۱۱۶	۹	شوزش	سوزش
۱۰۷	۹	عنوان	مضمون	رر	۱۰	ساقع	ساقی
رر	۱۲	بصیر	بصیر	۱۱۷	۳	نابی	تابی
۱۰۸	۱۱	شد شود	شد رود	رر	۴	بارا	یارا
رر	۱۲	خوانش	خواہش	رر	۸	گود	گوہر
رر	رر	رر	رر	رر	رر	ایشار	ایثار
۱۰۹	۱	چون آشنا	خون سخت	۱۱۸	۱۲	ناحوت	تاحوت
رر	۹	[illegible]	چون ہویہ	۱۱۹	۱۱	سرشیز	سرتیز
۱۱۰	۴	چیون	خون	۱۲۰	۱	خرمن آه	خرمن ماه
رر	۸	[illegible]	چون لب بود و سے شکر	۱۲۰	۳	گرد	کرد
۱۱۱	۶	ازشکم	ازشکم	رر	۶	آئینت	ائین
۱۱۲	۶	وزجون	وزخون	رر	۸	آتیش	آتشینش
۱۱۲	۶	بیسم	بیسلم	۱۲۱	۴	جواب	خواب
۱۱۳	۳	ازپای بنیاد	ازپای بنیاد	رر	۱۰	سبحہ	سبحہ

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
١٢١	١١	نگذاشت	بگذاشت	١٣١	٣	کشنده	کشیده
״	١٢	کفه	کهف	١٣٢	٦	کحل البصر ز سر مازاغ	چون خاطر عاشقان همه داغ
״	١٣	حروشید	خروشید	״	٧	بهم کسوت کعبه الهی	چون آب خضر بخود سیاهی
١٢٢	٦	کشند	کشید	״	١٣	در دیده سرخ چشت کحل مازاغ	نرگس تو ز شب رنگ صید زاغ
١٢٤	٦	خوریشد	خورشید	١٣٣	٣	گلریش	گل ریش
١٢٥	٣	زقیض	رفیض	״	٥	ازنول	ز نول
״	٥	مرنع زار	مرغزار	١٣٦	٧	از نشوی	از نشومی
״	١٣	درزبان	درزمان	״	١٠	خنین	چنین
١٢٦	٣	جسلا	جلا	١٣٧	٩	فض	فص
״	١٠	ارتوراز	از نوراز ے	١٣٩	٣	خوالش	خوانش
١٢٨	٣	چوطالع	چون طالع	״	٣	بجولی	بجوی
״	٩	گوئی	گوهی	״	٩	بکشاده طره از	بکشا ز سر کلاه تا
״	١٠	زریشمیر	ز ریشه شبیر	١٤٠	١١	نهاری	بهاری
״	١٣	رفتی	رفت	١٤٢	٥	گرشست	گر نیست
١٢٩	١٠	ازریق	از زنبق	״	١٠	نغمه	نغمه
״	١٢	کچ	کنج	״	١٣	دمید شگفت	دمید و بشگفت
״	١٣	کست	گشت	١٤٣	٣	نیشی	میشی
١٣٠	٣	سوری	ستوری	״	١٠	لونه	نوشه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۴۵	۲	شب وجا	وجی	۱۵۱	۱۲	ربربان	ویربان
″	۳	زار	راز	″	۱۳	بیرگو	بیدگو
″	۴	بنوست	بنوشت	۱۵۲	۵	خزن	خرین
″	۱۰	شعب	شعب	″	۱۳	وام	بام
″	۱	بستند	شستند	۱۵۳	۶	بسوزد جوش	[illegible]
″	۱۰	چکلیه	چکیه	۱۵۴	۳	اندرو	اژدر
″	۱۱	و دوم دو سوز	و دوم و دو سوزش	″	۷	دربونه	دربوته
۱۴۸	۳	ساحت	ساخت	″	۱۱	نابعد زود	نابید زود
″	۱۱	زبانه	زبانه	″	″	استه هزار فتنه بیر پا	استه و هزار فتنه بیر پا
″	۱۲	زبیروبی که	زبیروبهم که	۱۵۵	۱	انگین	انگبین
۱۴۹	۶	خودواد	خورداد	″	۵	نوارا	نورا
″	۹	زودرحسنی	زدورجنی	″	۱۰	درپوبه بیا	درپوپه بیاو
۱۵۰	۹	ارغون	ارغنون	″	۱۳	زاید	فزاید

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
١٥٦	١	دل آراز	دل آزار	١٦٣	٥	نہ صوت شد صدا سے	نہ صوت و نے صدا سے
″	١	دگرباز	دگربار	″	٦	رابرشم	ز ابریشم
″	٤	بپائی	بپای	″	١٠	باید	باید
١٥٧	٨	گزباد بگیر	گز باد بگیر	″	١٢	بسمل شده زار و لنو شد	بسمل شده زار و نوشد
″	١١	خالے	حالی	″	″	درباب	درباب
١٥٨	٢	شکر و شکر	شکر شکر	١٦٥	٨	گرین	گزین
″	٨	زانع	باغ	١٦٦	٥	افرور	افروز
١٥٩	٢	آب رو	آبرو	١٦٧	١٣	بجب وبثرمی	بجز بیثرمی
″	١٣	جسم و تن تا	جسم و تنها	١٦٩	٣	زارسے	رازسے
١٦٠	٦	بپس	بنشست	″	٧	بیت بچین	بیت چین
″	٨	زلبقه	رلقه	″	١٣	برهشر	[illegible]
″	٩	سحر عبا	سحر عیار	١٧٠	١	آبگینه را	آبگینه را
١٦١	٣	کاہی	کاهی	″	١٠	زه وکس	زه وگسیر
١٦٢	٩	فتاد ظفر اره	فتاد خم جیله	١٧١	٦	تاج ورو شعر	[illegible]
″	١٢	ابکینی	انگبینی	″	٧	[illegible]	[illegible]

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۶۱	۸	برازرنگ	پرازرنگ	۱۷۷	۴	ز دام	نی دام
״	۱۳	مشت پوست	پیوند پوست	״	۶	لال زنبور	لالہ زنبور
۱۶۳	۷	وگر	دیگر	۱۷۸	۲	جو	جُو
״	۹	بوس	بہوس	״	۱۲	ز مہر	از قہر
۱۶۴	۲	نگہت	نکہت	۱۸۱	۱۱	خالی	حالی
״	۳	عصہ	عرضہ	״	۱۲	بوسید بین	بوسیدہ بین
״	۹	مہرہ کار	مہرتابا	۱۸۲	۲	انبین	اثین
۱۶۶	۴	منصمد شود دراں	منصوب شود دراں	۱۸۲	۱۰	زنیکو	زنیکو نہ
״	۶	نے ساغر	بیاغر	۱۸۳	۴	سود	شود
״	۸	این	زین	״	۶	کوشش	کوس
״	۹	سحاب	سنجاب	״	۱۳	شکر ریر	شکر ریز
״	۱۱	ازعشق	ازعشق	۱۸۴	۸	اینہ	آئینہ
״	۱۳	شیروات	شیرواشد	״	۸	معانیہ	معائنہ
״	۱۳	نرشفتہ	شوشفتہ	۱۸۵	۶	ضمان	صنمان
۱۶۷	۴	بربہوازخم	بربہو از دم	״	۱۳	ضمان	صنمان

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۸۷	۲	جسل	غسل	۱۹۳	۱۰	تبیز بوی	تیز بوی
رر	۱۰	الاس	الماس	رر	۱۳	باکوه متی	باکوه تنی
رر	۱۲	بست زبور	بست زیور	۱۹۴	۹	تا اوج دراز	تا اوج درازی
۱۸۸	۷	ستاره	ستارهٔ	۱۹۵	۸	در مجلس جسم	در مجلس جسم
۱۹۰	۱	اور دگدا	اورد گدا	رر	رر	مشام	مسام
۱۹۰	۲	رزرد	زر زرد	۱۹۶	۷	مشام	مسام
۱۹۰	۶	ظروف نقره	ظروف و نقره	۱۹۷	۴	بپائی	بپای
رر	۷	خردار	خروار	رر	۶	بیلی بهوای	بیلی بهوائی
رر	۹	رکنیز	زکنیز	۱۹۸	۳	بیری	بری
۱۹۱	۱۲	مهمیزرده	مهمیز زده	رر	۶	حجاب بهم و	حجاب و وهم
۱۹۳	۲	پیرطور	بیرطور	۱۹۹	۱	نار	ناز
رر	۵	خبر طوم	خرطوم	رر	۶	بیلبش	بیلبس
رر	۷	بیهزن	بیژن	رر	۷	گداز	گدازو

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	حاشیہ
۱۹۹	۱۱	داد وقت	درود فرقت	
۲۰۰	۸	کافتاد و بنار	کافت و سنبار	

مضامین حاشیہ اشعار مثنوی ہذا از صفحہ ۲ لغایت صفحہ ۱۷ جو سہواً کاتبوں سے قلمبند نہیں ہوا درج ذیل ہوتا ہے

صفحہ	بیت یا مصرعہ	غلط	صحیح عبارت حاشیہ
۲	۵	پابستانی	نابیناکے . . . غلطی حاشیہ صحیح مذکور
۳	مصرعہ اول	معطر غوزہ	بضم اول و فتح زاے فارسے بمعنے غنچہ گل باشد وجوزقہ را نیز گفتہ اند کہ بار درخت پنبہ غلاف پنبہ است ۱۲
۴	۳	ہر کہنہ دمن	بروزن چمن مخفف دامن است و در عربی جمع دمنہ است کہ مزبلہ باشد ۱۲ برہان
۵	۵	اجاغ	لفظ ترکیست اجاق وقاب نیز گویند یعنی دیگدان است

حاشیہ	صحیح	غلط	سطر	صفحہ
	غلط لکھا ہے اذابت صحیح یعنے گداختن	آثارت	سطر	۵
	بسیار ستارہ پاین بنات النعش	۰	۷	۴۹
	عربی قنات اعنے چاہہا بایکدیگر کہ پیوستہ پراب کشند	۰	۱۰	″
	قاعی است یعنی زمین ۱۲	۰	۱۳	″
	قاذورہ وقیر روغنے باشد سیاہ کہ بہ شتران گرگین مالند و معنے ہست چسپیدہ کہ برکشتی چوبہا مالند شاید کہ آن جمع رال باشد ۱۲	۰	۱۳	۹۹
	چو یعنے رو وکنا بہ از صبح صادق کہ بعد از صبح کاذب پدیدار میگردد	۰	۱۱	۱۰۱
	بقم گیا ہے زرد رنگ کہ بدان جامہ را رنگ کنند بعضے گویند کہ برگ [illegible] است و بعضے گویند کہ گلبت ۱۲	۰	۱۰	۱۳۰

صفحه	سطر	غلط	صحیح — حاشیه
۱۲۴	۶	٠	خبک — بالضم خا و فتح باے موحده بہم زدن کفہاے دست بنوعیکه آواز باصول برآید از غیاث و در کشف بمعنی خروش چرک بحذف ہاے مختفی که در اصل چرکه بالفتح و کاف فارسی مفتوح بمعنی صف کشیدن و انبوه مردم
۱۳۳	۴		طرب — مثلث لغات است پاره و ابر پاره منه صراح ۱۲
۱۴۳	۱۲	صرّه	سره بفتحتین و تخفیف در فارسی بمعنی خالص و پاکیزه و خلاصه و برگزیده و از صاد نامده است بمعنی زر نو خالص نیست بلکه مغشوش است لیس نقشه ناره و بگذار و سره صرّه و ہمیانی بسیار زر گشاد که قابلیت قبولیت باشد

صفحه	سطر	غلط	صحیح	حاشیه
				عشق ندارد و این معنی آنوقت راست آید که یکشا بصیغه نهی خوانند و یکشا بصیغه امر درست نمی شود ١٢
١٤٣	٣	عرصه	عرضه	باضاد معجمه یعنی پیش کرده ١٢

اعلان

برضای ارباب فن و به مذاق اهل شعر و سخن روشن و مبرهن باد
که این مثنوی نیرنگ تقدیر تصنیف طبع لطیف جناب راجه پیارے لعل
متخلص به الفتی است سبحان الله گویا دُریست شاهوار در سلک نظم
آبدار سفته و بمصداق ان من البیان لسحرا دلهائے سامعین و مشتاقین
را مسخر گردانیده آن مثنوی بے عدیل و نظیر را جناب فیضمآب کنور
سکهراج بهادر متخلص به رحمتی نبیره راجه موصوف که زبان بخششش بر سخای
حاتم طعنه زن و شهره نکات فهمی و دریادلیش نزد اهل سخن مستند نو و کهن در این
ایام فرخ فرجام بنابر افاده فکر مضمون تراشان
شاعران طبع گردانیده فقط

بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و آسمان

کتاب لاجواب تصنیف طبع لطیف شیرین زبان سحر بیان عالی همتی اعنی
راجه پیاری لال الفتی سر ورق جریده والا فکری المشتهر به مثنوی

نیرنگ تقدیر

١٨٦٢

مرتبه و مهذبه سخنور بلند نظر درة التاج عالی فطرتی کنور سکهراج بهادر
رحمتی خلف الصدق کنور هیرالال ضمیر و نبیره مصنف مسبوق التحریر

در مطبع فیض منبع نامی گرامی محمدی عظیم آباد طبع شد

مثنوی نیرنگ تقدیر

از چکیده کلک گوہربار لآلی نثار سرآمد زبان دانان جناب
راجه پیارے لعل الفتی دہلوی یکے از بزرگان عظام پٹنه باشیان
جناب نوسجاد رکنور سکھراج صاحب بہادر رئیس و میونسپل کمشنر پٹنه بود
چنانچه از حیات مستعار جناب راجه صاحب موصوف نسخه نیرنگ تقدیر
در دفتر فیض مظہر جناب کنور صاحب محتشم الیه داشته بود وآنرا کنور صاحب بہادر
براه عالی ہمتی و نیز بمقتضای مصلحت و پسند خاص و عام نیرنگ تقدیر
که فی الواقع نسخه عدیم النظیر است در مطبع محمدی پٹنه بسال [illegible] عیسوی
و نفیس بر اشاعت طبع کشانیده مقبول جہان و جہانیان گردید
حق سبحانه تعالی کنور صاحب موصوف را تا یوم القیام سلامت با حشمت داراد

فقط

بسم الله الرحمن الرحیم

پس از حمد خدای سخن آفرینیکه دیباچه کلام ستایش اوست جل جلاله + و نعت حضرت خاتم النبیین که
عنوان سخن بنایش او صلوٰة الله علیه + بنده کنور سکهراج بهادر متخلص بخرّمی پسر راجه
پیارے لعل الفتی دهلوی بخدمت ناظرین با توقیر + و شایقین این مثنوی بی نظیر سحرا
ثیر نیرنگ تقدیر خیان ملتمس است که مختصر احوال دودمان این ننگ خاندان که جناب جنت
مکان سید وزیر علی قبله عبرتی عظیم آبادی غفر الله ذنوبه و رفع درجاته بنسخه
اعجاز محبت مولفه خود مرقوم فرموده اند آن احوال حرف بحرف بعینها
درین اوراق مسطور است + از آن حال خاندانم بخوبی واضح خواهد شد + مگر در آن حال
مختصر قسم فرموده جناب سید وزیر علی قبله مرحوم اکثر حال و نام و نشان چند بزرگان

و برادران و خردان مندرج نیست باین نظر نبذی از حال بقیهٔ بزرگان برادرانی
این کمسواد بطور خود رنگ تحریر میدهد و آن اینست که راجه پیاری لعل الفتی فی بلو
جد امجدم یک فرزند سعید کنور سیر الال ضمیر تخلص را که از شرح علوم و فنون
آن قبلهٔ معظم خامهٔ مقطوع اللسان قاصر و عاجز است گذاشته در سنه ۱۲۵۰ یکهزار و
دو صد و پنجاه هجری رزق بخش گلزار کاشی عالم شدند و از جناب قبله کنور سیر العل ضمیر پدرم
هفت فرزند نرینه بوجود آمدند اما بمقتضای مشیت ایزدی هنگام رحلت چهار فرزند ایشان
کنور راج دیبهالا و دیمی کنور بلاج سنکهالسیوئی کنور سیرج راج الجفا در جاری بین کنور سنکهراج دیبهارا گذاشته
در سنه ۱۲۵۹ یکهزار و دو صد و پنجاه و نه هجری داغ غم و الم بدل ما فرزندان عزیزان ایشان داده
دار فنا رو بقا افروز قصر پاک بقا شدند + از ان بعد آن سه بزرگ برادران ما ولد جان
بجان آفرین سپردند کنور راج دیبهالا ولد بزرگ برادرم که مدح و توصیف علوم و فنون
همه دانش اش دایره تحریر بیرون از احاطهٔ تقریر افزون است رساله در علم قوافی مسمی به
محیط القوافی که ان شاء الله تعالی بحکم اینکه کل امر مرهون باوقاتها + در وقت قریب تصنیف
بقالب طبع خواهد آمد تالیف فرموده یادگار زمانه گذاشته ازین سه تشش گاه صوری
سه بخشش گاه معنوی داغ غم خود را بدل این کلفت زده تنها رحلت فرموده‌اند المختصر
جمله این دو دان یکی بعد دیگری سایهٔ ملاطفت از سر این هجر زده دیده کشیده‌اند

و این پرورش یافته و اوقات بسر برده ظل بزرگان و تلخی و شیرینی با چشیده
زمان را تنها گذاشته یکسان گرم و سرد منزل ملک بقا شدند هزار حیف که آنها
درین جهان خراب + مرا بهجر سپردند و خود روانه گشتند + بعد ازان بقضای الهی مستقل
خانه ام بماه اگهن سنه ۱۲۷۶ فصلی از حل مره خانونان بیگنهه با شبان شد + و در
خاندان جد امجدم که روشن تر از ماهتاب و درخشان تر از آفتاب بوده است بیخبر
این قدرم اوراق و یک فرزند جگر پیوند از محل اولی مسمی بکنور هم راج در آنجاها
که عزیزتر از دل و جان و نور نظر بزرگان بود کسی دیگر باقی نماند از انجا که بنصیب این
کلفت نصیب از دست زمانه غیر از الم و رنج مفارقت بزرگان عزیزان نبوده بمقتضای
مشیت ایزدی و شومی بخت آن نو خاسته سرو بستان انجمن هم پا بخیابان هفده
سالگی نهاده بتحلیه علم عربی و فارسی و سنسکرت و انگریزی خود را آراسته و بتیز امور
تحسین و آفرین هم عصر شده در عین عنفوان شباب در سنه ۱۲۷۶ فصلی ازین بلده
جهان فانی رخت سفر بسته مدرس تعلیمگاه عالم جاودانی شد بیت

چه گویم از غم آن نور عینم + چه رو داد بمن اندوه و ماتم + چه گویم بلبل
بیجواب بودم + بسان ماهی بی آب بودم + به آه و زاریم عمری سرآمد +
خیالش جان و دل را اشتر آمد + نه دل را صبری جان را قرارے + شب و روز

بجز گریه نه کارے • الغرض چندے بدین نمط بگذشت آخر کار بزرگان
و احباب از برای ترویج دگر در انواع اندرز و پند بر بروے من صغیر النور و چشمان فتنه گرد
همون پیمای کلفت و آشفتگی کشادند و بنوع بنوع حکایات رنگ رنگ اند وه و کلفت از دل
این ناصبور و شکیب بی عدو بهار شفقت و محبت و جوشش بزرگانه پیش آمدند
خصوصا جناب رام جی سکینه باشی که بجا ندان جد امجدم بقید حیات بودند و دعا بیت
جوشش بزرگانه بحال این راقم اند وه دیده مبذول فرمودند این بزرگ نیز در سنه
۱۲ فصلی بابو سری کشن جی صاحب سلمه خلف ارشد خود را گذاشته بعالم بقا
رحلت فرمودند و بابو سری کشن جی صاحب را سه پسران یکے مسمی به لاله جی کشن معروف
به لاله بنیا لعل دویم لاله پریا لعل سیوم لاله راوه کشن زاد الله عمارهم و
علمهم بفضل خدا تا اینهم موجود و سلامت اند فی الحال پسران جناب رام جی سکینه
باشی مرحوم که بعد شادی این هم آغوش عروس تنهائی را به موضع انیارسی پرگنه بهنگا
باحقیقی همشیره لاله بخیاہتہ پرشاد صاحب و لالا جودهیا پرشاد صاحب پسران
لاله کنهیا لعل سکینه باشی بزرگ اول بابو بنسی لعل سکینه باشی جناب بابو جهید لعل
صاحب و جناب بابو بندا پرشاد صاحب و جناب بابو شیو چرن لعل صاحب قوم
کایست ماتهر که زمینداران کلان ضلع دربهنگه اند تجویز و تنقیح فرموده بسلک

ازدواج کشیدند و این همه صاحبان محمد حبین از خانواده لاله رحمن لعل
لاله جهمن لعل بکلفیه یاشیان الله از انجا که خلاق عالم و مصور بیچون آدم از پیشانی محل
یک پسر بخت جگر برخوردار اقبال آثار کنور بهگوت پرشاد و یک دختر نیک اختر
عطا فرموده شکر این نعمت عظمی اگر بهزار زبان توانم ادا نمی شود و بقول
استادے بیت من بلبے تو و می قرار نتوانم کرد + احسان ترا شمار نتوانم کرد
گر بر تن من زبان شود هر موے + یک شکر تو از هزار نتوانم کرد + اکنون
که آغاز سال سنه ۱۲۹۹ ہجری نبوی صلعم است برخوردار سعادت آثار، نور نظر لخت جگر
عصائے پیری و ناتوانی + ثمر شجر حلاوت زندگانی + بلند اقبال + نیک سیرت حمیده
خصال + چراغ دودمان راجه پیارے لعل نام خدا کنور بهگوت پرشاد که از تربت
دل پدر شاد و کنار مادر آباد و بعمر شش سالگی رسید اطال الله حیاته و
و اقبال و علمه بیت خدا را شکر هر دم بر زبان باد + لب احسان لطفش
در بیان باد +
حالا عبارت سبب تالیف و خاتمه کتاب اعجاز محبت که در حال این
راقم اوراق و خاندان این راقم اوراق ریخته خامه درفشان استادی
جناب سید وزیر علی عبرتی عظیم آبادی جنت نشین است بتفصیل

زیب تحریر می یابد

عبارت سبب تالیف که در حال این راقم اوراق هست

اما بعد شکسته دل بنده سرسبز الوحشت گذشته و از سخن سنجی خود خبر نسبه سختی
خطی نه بر داشته سید زبیر علی عبرتی چنین بر زبان خامه می سپارد که روزی بسیار
خیال من عار بزم سخن سنجان در آمد که جادو ابیر نسخه یوسف زلیخای جامی
که فسانه ایست بس هوش ربا و حکایتیست خیلی شور افزا به نثر دل آویز
در آورم و بهمین پیشکش عالی دودمان خجسته اختر کنور سکهراج بهادر جنتی ای زیب
مجسٹریٹ و میونسپل کمشنر شهر لکهنو دام دولته سازم که سپهر الایزادی را خورشید
تابان و جویبار گلستان بلندخیالی را سرو دلنشین خرامان و شبستان دودمان
جناب استادم راجه پیارے لعل الفتی را از فروغ بیشمارے دار آیینه انسان امید
قدرشناسم کنور بهاری لعل ضمیر را از چمن چمن تازه بهاری بخشید او صاف آن
نیک فرزان بیانم بس قاصر است چو آیا رخ خندان تر از گل غزلخوان
صحبت همچو بلبل تا در عرصه جهان از من شوریده سر سواد اوراق و از آن
سخن فهم جوان بخت یگانه آفاق عمده انشا و طرفه یادگار ماند چنانچه بر شمع
خیال نارسا در بهاران مسرت توامان که سنه ۱۲۸۳ یکهزار و دوصد هشتاد و

وسه از هجرت نبوی بوده آن کارنامهٔ حسن و عشق را بطرزی که مطالعه کنند کاکلش
را برخ در کلفت نکشاید + بل بدل و دیدهٔ تماشائیان فرحت افزاید + بصد اندیشه تا با تقاضا
بعبارت روان تر از آب حیوان + و مضامین شگفته تر از گل و ریحان + با
تمام طراز نثر داده مسمی به اعجاز محبتش ساختم + تو گوئی نادره بنای محبت گل
بلبل و شمع و پروانه نهادم چشم که صبح نفسان معانی رس و نکته بیان صبح
نفس + و دم معاینه اش عیوبش را بذیل کریمانه پوشند + و بطعن و تعریض این نابلد
کوچهٔ سخن نخروشند بلکه ببیت بقدر وسع در اصلاح کوشند + وگر اصلاح
نتوانند خموشند ؎

عبارت خاتمهٔ اعجاز محبت در حال خاندان این راقم اوراق

حالا صد تنه جای آن دارد که رهین فراوان منت موج خیزی گهر فروش طبع محیط
جوشش خویش گردم + که به نیروئی خامهٔ سحر کار این رعنا صحیفهٔ نظر فروز را طراز
اختتام دادم + تو گوئی تازه بنائی معانی آفرینها نهادم + وه چه رعنا صحیفه
که بهر نور وشکنش یوسفی جلوهٔ معانی های تازه عیان + و بهر خم و پیچش
و وصد زلیخای غمزهٔ مضمون نو چشم نمایان آسانهان + هر ریحانی حروفش
مصر مصر سیه‌ی باجهان جهان رعنائی برکشاده + و هر شکن سطورش دا دل کنعان

اعجاز طرازی و سحر آفرینیها در داده + اگر غلط نکنم + هر ورقش جلد آسمانی زینت
کده ایست همه نزهت سرشت + و هر صفحه اش ایام کاشانه ایست غیرت فضای
هشت بهشت + میرسد که خامه سحر کار را از بهر ادای شکر ایزد ودود گرد فرق نیاز از
جبهه سای آستان کبریائیش بردارم + ازینکه در عرصه عالم تا از یوسف و زلیخا حکایتی
و بهار و داستانی است + از من خشک عبارت عجزلی و از جان الهیت کنور سنگهه راج
نیز برنگ نسخه جامی یادگارے دلنشین بماند + چون جریده آرزوی دل بهر منزل
بمنزل رسیده خوش خوش بهر خموشی برلب زده آید که بیت

بحمد الله که بر رغم زمانه + بپایان آمد این دلکش فسانه

اکنون میخواهم که نبذے از حال خجسته اشتمال جناب فیضمآب استادی مکرمی کان
والا فطرتی راجه پیارے لعل تخلص الفتی دهلوی اسکنه الله بحبوحة الجنان در
خاتمه رنگ سوید دهم + اعنی اسم عظامی آن رونق بخش محفل سخندانی راجه
پیارے لعل است خلف ارشد رای برگزیده خصال رای سکهن لعل قوم کایست
ماتهر باختیارات چند بعطای خلعت رایی ممتاز بوده عامل پرگنات سرهٹ
وغیره گشته خود مش آن جان بلاغت راجه ممدوح نشو و نما یافته شهر عظیم آباد +
اصل بزرگانش موضع سکندره من مضافات شاه جهان آباد دار السلطنت

دهلی جمله عالی دستگاهان این دودمان نجابت دفاتر سلطانی مشاهره
بوده + آخر بزمانیکه مستر آرچ بالد سیٹن صاحب بهادر رزیڈنٹ شاهجهان آباد
دهلی از حضور شاه جمجاه حضرت ابوالمظفر معین الدین محمد اکبر بادشاه غازی
فرزند ارشد راجه موصوف را نیز با خود همراه برده نجابت دیوانی رزیڈنٹی
از حضور شاه عالم بادشاه غازی سرفرازی بها بخشانید باز در آن
زمان که ضلع هریانه وغیره بجان فشانی و عرق ریزی راجه پیاری لعل ممدوح بدخل سرکار
درآمد سبب خوشنودی رزیڈنٹ محتشم الیه پیش از پیش گردید + بوساطت معظم
محتشم الیه بخطاب راجگی و بعطای خلعت شاهانه از حضور شاه فلک جاه عز امتیاز اندوختند
سالے چند بدین حشمت و احترام گذارده آشوب بدچشم پیدا ساخته باز از دهلی هجرت
اقامت بشهر عظیم آباد انداختند تا حیات خود بیافتن مبلغ یکهزار پانصد وسی و
شش روپیه سالانه پنشن از سرکار کمپنی بحال مشرف ماند و بشغل درس و تدریس
اوقات می گذراند شاه بخشش حسین چشتی پنشنی هر سه پسر شاه محمد بخش چشتی
و دیگر از شناسان بفیض تعلیم راجه ممدوح استاد مسلم نظم پردازی و نثر نگاری محاوره
زبان رشک یگانه گشتند + از تصنیف و تالیف شاه بخشش حسین
چشتی چند کتاب بملاحظه درآمده مختصر تصنیفش هم پایانے و تاثیرات

خلے سواد بنده عجزے از بدو آوان مشغله درس تدریس راجه محمد شریف
بشاگردی آن کامل العیار ماندم + از نظم و نثر برجسته آن وحید روزگار چه
شمع وچه هر دو چون بیت ابرو مهوشان بی بدل فرزانه مذاق شناسان
فضل و کمال آن آخر بسیاری از تصانیف عالیه نظم و نثر در عرصه جهان یادگار
گذاشته در سنه ۱۲۵۰ یکهزار د وصد و پنجاه هجری بیست و ششم ماه صفر روز پنجشنبه
رخت کشی کاشی عدم شد بیت صد حیف که آن شمع شبستان سخن رفت
قندیل منیر سرا ایوان سخن رفت + رنگ از رخ ریحان معانی شده پران
تا آن گل سیراب گلستان سخن رفت + گرامی فرزندی و آشنا سرا پا جوهر کنور
هیر العلی متخلص ضمیر در سایه عاطفت تعلیم پدر بزرگوار خویش جمیع علم هند
و جمیع بدیع و معانی و از جمله علوم عربی و فارسی بحظے وافر بهره داشته و از علوم
انگریزی و سنسکرت بیگانه قدرت کامله بهم رسانیده یگانه دهر برآمد آرے
مصرعه همچنین مرد خدا کم آفرید + بیشتر اوقات و تعلیم و تربیت
و اصلاح نظم و نثر براه ماکو سواد ان چراغ صد رنگ نکته آموزی می افروخت
طبع لطیفش بس مناظره و دست افتاده بود آخر از بین اشغال خجسته روزی
دل برتافته همه تن به آزاده وضعی و نفس بیاد حق شمار وسی در سنه ۱۲۵۹

یکهزار و دوصد و پنجاه و هفت سوم رجب بسیارے از نسخ تالیفات و تصنیفات خود یادگار عرصۂ عالم گذاشته ره پیماے خلد برین گشت * بیت

از فال این دهر چو آن اهل سخن رفت	صد چشمه شوربیانه ز چشمان سخن رفت
جاری شده اشک سیه از دیده خامه	تا آن گل خندان گلستان سخن رفت

چون از نگارش حال جد عبارت اعجاز صحبت

جناب ر دست قلم * بدل نگذشت که برخے از حال جناب استادی محمد علیخان صاحب قبله و کعبه مد ظله العالی متخلص به جبرئیل عظیم آبادی و بزرگان ایشان برطراز رقم آرم که جناب خالصنا حبیب ممدوح فیض یافته مدرسۂ تدریس جناب جد امجدم هستند * و از وقت حیات جد امجد تا اینم جناب خالصنا حبیب قبله را گاہے از خود جدا نکرده ام و جناب ممدوح هم مفارقت ما بر خود گوارا نمی فرمایند چنانچه باید شاید با شفقت استادانه و محبت بزرگانه پیش می آیند چنانچه تقریظ این نسخه خامه سحر نگار و کلک گهربار آن نخبت نثر نویسان عصر در بیت مثنوی زیب تحریر یافته است پس از این حالت اگر چند فقره تقریظ تقریظیکه از فکر آن همای اوج بلند خیالی و عندلیب گلستان شیرین مقالی است *

زنگ تحریر دهم سزد

حال جناب خانصاحب قبله دام ظله و بزرگان جناب خانصاحب ممدوح

اگرچه از وقت جنابان جد امجد خود از شرافت و نجابت جناب خانصاحب
موصوف واقف هستم لیکن اکنون از دیدن مواهیر و عبارت العبد محضر شرافت
جناب خانصاحب که بتقریب تعیین شادی سید عبد العلی عرف سید جان بن
سید قاسم علی عرف سید میر نجان همشیره زاده خود ساکن قصبه بیتامئو صاحب
ملقب جناب شاه الفت حسین خلف الصدق جناب شاه اظهر حسین مرحوم ساکن
موضع موسیکهه بطور اسم نویسی نوشته بودند که بران محضر مهر و العبد جناب راجه
بهوپ سنگه بهادر و العبد جناب کنور راج بهادر برادر کلانش و العبد
این رئیس اسم هست و از معاینه مهر و العبد جناب نواب جعفر حسن خان بن جناب
محمد علیخان صاحب مرحوم و جناب نواب یوسف علیخان صاحب و جناب خواجه محمد کاظم خان
و جناب لطف علیخان ساکن گهاٹ خواجه کلان و جناب سرفراز حسین خان
و جناب میر اصغر علی ساکن خواجه کلان و امت الفاطمه بیگم بنت جناب
نواب رضی الدین محمد خان و مواهیر و عبارت العبد دیگر عمائد و
وسائے این شهر عظیم آباد و نیز از دیدن نوشته مهری و العبدی جناب

شاهزاده مرزا محمد یقین بخت عرف مرزا محمد ظهیر الدین بن مرزا
محمد دارا بخت ولیعهد بهادر بن حضرت ابوالمظفر سراج الدین
محمد بهادر شاه بادشاه غازی بن حضرت معین الدین اکبر
شاه بادشاه بن حضرت عالمگیر شاه بادشاه غازی از نسل تیمور
شاه بادشاه و از العبد سید محمد مرزا دهلوی که احقر بدرستی در آمد
و بتحقیق پیوست که جناب خانصاحب و بزرگان جدی جناب خانصاحب ممدوح از
قوم افغانان یوسف زئی ساکنان جاگیرداران قدیم شاهجهان آباد بودند و در
عهد مرزا خجسته اختر حضرت محمد شاه بادشاه غازی ظل الله بعهدهٔ افسری
افواج و دیگر خدمات شایسته شاهی معمور و سرفراز بوده اند و بزرگان جدی مادری
جناب خانصاحب از قوم سادات رضوی ساکنان اکبرآباد بودند بعهدهٔ جلیلهٔ اتالیقی
شاهزادگان و دیگر خدمات پسندیده بعطای جاگیر بعلاقه پرگنه غیاثپور سرفراز
و ممتاز بوده سر عزت و افتخار بر افراخته اند و جناب خانصاحب بذات
خاص نیز بحلیهٔ خلق و محبت در طریقهٔ شرفا آراسته و نیز بنور شعر نویسی
نظم گوئی و خوش نویسی پیراسته اند
[illegible]

نتایج فصاحت بار و کلک بلاغت نگار جناب
محمد علیخان صاحب حیرتی که محسود نثر نویسان
عصر اند بعد ازین تحریر تحسین تبرا ازین سلک راج بجادهٔ
رنگینی نوشته می‌شود + سبحان الله + چه خوش وقتی است و
خورم روزگاری + که تقریظ این مثنوی نیرنگ نقط بی مصنفهٔ
راجه پیاری لعل الفتی دهلوی مجدد مجد بهم + ریختهٔ خامهٔ جادو نگار و
قلم فصاحت بار جناب استادی محمد علیخان صاحب قبله حیرتی
عظیم آبادی جلوه افروز نظر گردید سوگند بعنبر فشان گیسوی سلسلهٔ عباراتش
و بجعد مشکینش دل گداخته و جان باخته سخن بکمال بزرگانه جوشش ممنون
فرمود + و حسن دل آویز تحریر تقریظش + چون چهرهٔ پری رخان وهم معانیش
محو نظارگی نمود + اگر این خوشه چین خرمن فیضش اقتش غلط نکند + بسبوی سیف
گلگون پیرهن تقریظ بلاغت خیزش که بشرح آن قوت ناطقه طغرای معرکه
سخن آرا سر سهو دلگلو و عبیرین زلف غنچه دهن لبان تحریر فصاحت خیزش
که از سهر تحریر بیحو رنگین عباراتش لقب ظهوری را قیمت بدل آرزو +
شوخی مضامین موشکافیش بیحو مضامین وقتان حسن عشق فرهاد و شیرین

دلفریب + وتمکین مطالب شور افزایش چون مطالب فسانهٔ لیلی مجنون غارتگر
متاع شکیب + بیغاله ریب همه صفحه ایش کشمیر بهار قرین + رشک نگار
خانهٔ چین + سیه سطورش پیچیده تر از زلف عنبرین + شنجرفی عنوانات
پیشانی سطورش انامل حنا بسته دست گلرخان نازنین + پایان خوردهٔ
لب مهوشان جادو قرین + آفتابی دایره نشان نظمش نگین تر از گلهای
چمنستان نغز بها + یا محسوو حلقهٔ طوق قمری شمشاد نثاره شنگرفی نقطه
فاصل مصرعه اش یاقوتی رنگ فتنه وسیان دو ابرو جادو نگهه خوبان
خورشید رخساره به تحسین قدرت آفرین قدرت بیچو تحریر عاشقانه اش فرهاد منش
عاشق مزاجان شیرین کلام را دل و جان شیدا + و بهر مطبع هر جا این نسخه
نیرنگ تقدیر رسیده را خواهش طبع پیدا باد

تقریظ از ابر نیسان گهر بار فلک فصاحت نثار جناب
استادی محمد علیخان صاحب فضیلت و کعب مدظله العالی
متخلص به حیرتی عظیم آبادی

بسم الله الرحمن الرحیم

الهی نطق عیسی دم عطا فرما زبانم را   اثر چون نغمهٔ داود وده لحن بیانم را

المختصر درین موسم بهار که گلزار خلیل هم سو آتشکار و نمودار است
و بلبل بگلستان بنابر شاخ بمضمون بمنت مر خدا بلحن داودی خطبه خوان
حمد ایزدی + و گل بوستان بر تخت چمن بهزار زبان بمضمون شفیع الورا
بهار نغمه سرائی قصیدهٔ نعت محمدی + و درین ایام فرحت خیز مسرت انگیز
وقت دل آویز که از هر طرف باد نوروزی عطر بیز است + و نسیم عنبر
شمیم چون مشکین طرهٔ آهو چشمان باغ جهانبانان معطر فرما + و انواع انواع
ابواب شادی و شادمانی بر روی دل زمانیان وا + چون دل ناظمان در نظم
گوئی در جوش + و چون خاطر ناثران به نثر طرازی بخروش + و از
هجرت نبوی صلواة الله علیه سنه ۱۲۹۸ هجری است بمحله گهاٹ خواجه کلان
اسحلات شهر پٹنه عظیم آباد بمطبع محمدی با صحت تمام و لطافت مالا کلام
اهتمام میر اصغر علی و میر فضل کریم مهتممان مالکان مطبع بحلیه طبع محلی گردید
چشم از ماهران فن چنان دارم که اگر از من محمد علیخان
که از کوچه بدخشم و پیچ سخن و سخندانی محض نابلد است سهو یا سقطی
درین تقریظ رفته باشد آنرا بگیری ایکار نشمرند + بلکه بشمشیر
بنجامه اصلاحش رونق دیگر بخشند بیت غلام همت آنان

که یک ثواب چو بیند صد خطا بخشنده

تقریظ ریختهٔ قلم اعجاز کار و خامهٔ سحر نگار کلیم زمان فردوسی دوران بدیع بیان شیرین زبان شمع طور سخنوری خلیل کعبهٔ فصاحت گستری عابد مقبول بارگاه رب مشرقین و مغربین جناب حکیم سید احمد حسین متخلص بصوفی دامت عنایتکم

بلند پرواز طایر فکرت بالغ نظران سخن سنجان رسا بر اوج کنه ذات جل و علی
در آشیانهٔ ارادت بال همت نگشوده که شاهین تخیر از جا بیش در ربوده +
کلمات العیون بانوار جلاله + و ارواح طیبه و نفوس قدسیه ملایک و مرسلان
تا آنکه از خمیر مایهٔ نور ذات خاتم انبیا بخششی اندوختهٔ جوهر وجود امکان
افروخته صلوات الله علیه و آله + اما بعد خدمت حبین مسالک نقادان
گوهر سنج و زله ربایے خوان قنادان شکر گنج نو شبانه دبستان روشن
سوادی احمد حسین صوفی عظیم آبادی که از جادهٔ باده گوئی هرزه کاری سراسری
ببکسار باو بنیان سست گفتار و خانهٔ رستی رفتار سکو [illegible] گفتگو
نیرنگ نقش به چکیده کلک گوهر بار آلی نثار سر آمد زبان [illegible]
[illegible] سلسل الفتی و ملوتی [illegible] سر خسرو و [illegible]

شورانگیز + سوادش فریبندۀ دوربینان مرصد سخن با نوشابیت + و
بیاضش صبح دولت معنی را سپیدۀ + قلمش همسر خامه فردوسی و نظامی
رقمش همرنگ نگار فیضی و جامی + الفاظش درست معانیش چست + و بیان
رساله پایۀ تا به نیروی ناخن فکرت عقدهاے نکات باریکش وانماید
و صاحب رساله زیبد تا به دستیاری صفاء باطن از چهرۀ رموز معنیها نقش پرده
برکشاید + سوگند به پیشه بندی سدره و طوبی که آراینده این رقش که
خیابان چمن حسن لعبتان چین و فرخار ست گلبنے نه رویانیده + تا آب گوهر
سخن و شیرینی سلسبیل بلاغت طراوت نشو و نماے آن نرسانیده + و قسم
با فروزندۀ مهر و ماه که جوهر این کان که آبروی صد بحر و کان است نگینها چکیده
تا سنگ و رنگ عقیق یمن بیان و لعل بدخشان فصاحت جلاے
نور و ضیا نه بخشیده + سبحان الله زہے ناظمے که دقیقۀ از مراعات
شاعری فرو نگذاشته + ماشاء الله خہے شاعرے که نکتۀ از صنایع
سخنوری برنداشته مثنوی طوطی قلمے جنان طبیعت + جاے
رفیع مسیح طبیعت + در فن ادب فرید دوران + چون صائب
عشری سخندان + گنجینۀ فضل و مخزن علم + دریاے کمال معدن حلم

بگذاشت بدہر یادگارے | دُرہاے یتیم آبدارے
آورد برون ذخیرۂ او | یعنے کہ کنور نبیرۂ او
سکھراج بہادر سخنور | دانائے رموز نکتہ پرور
فیاض و ہنرشناس ہرکس | ذی قدر و تونگر و سخن رس
برخواند برمن آن فسانہ | رنگین نقشی طرب ترانہ

نازم بر منت نوازش لب و زبان این مقام شناس کہ بنغمات دل آویزش سامع صوفی را پرطرب گردانید + و بنقوش اثر خیزش نفس مستمع را مضطرب + فرزند ارجمند نام آور خاندان فخر دودمان ہماسنت کہ گذشتگان از طبع زادگان ایشان نتیجہ حیات جاوید بخشند + و در میان اقران و اماثل کالشمس بین النجوم درخشید + و از انکہ این لیت و اختصاص انش عمرے در حجاب متواری بود + و از تہیاے اسباب عاری + و در زاویہ منتظر افتادہ + و چشم بسوے علت غائی نہادہ + لیس حالا کہ سنہ ۱۲۹۸ ایکہزار و دوصد و نود و ہشت است دست ہمت جناب کنور صاحب زادہ قدر دو عاشق آئینہ رگ ابر کرم کشودہ و برای طبع مثنوی مسبوق الذکر حکم فرمودہ زہے بخت آن دولت کہ بیاوری اینچنین بختیار کامگار رو دیگر یافتہ

به آبادی ظهور سر برآورده

قطعات ریختهٔ خامهٔ دربار کلک جواهر نگار صدرنشین بزم سخن
وسخنوری محاوره‌دان فارسی دری امیر باوقار تمکین‌نما مدار
جناب سید مرتضی متخلص به رشید

نشد طبع پرنیرنگ تقدیر چو حتم	ز طبع گهرسنج سالش به تجدید
بگفتا بی‌غلط مکرر بر آید	زدوده اغلاط کلام مجید و

سنه ۱۲۹۸ هجری

ولہ

باد و دانشوران ز حسب گفته‌اند	جرعه ساقی ز جام عشق خیز
قاصد التیاماتی چه طبع شوخ	سید این یک پیام عشق خیز
لفظ سال از پی عشاق سخن	می سراید از مقام عشق خیز
در سخن کلک این الهام رشید	ای زهی طبع و کلام عشق خیز

سنه ۱۲۹۸ هجری

قطعه از افکار ابکار نازک اطلس شیرین گفتار نادره‌نگار جناب
احسن خوش فکر ملت شاگرد جناب منشی امداد حسین صفیر فرخ آبادی

چو شد این مثنوی مطبوع ملت	صدای از دل شگفته آمد

شاگردم بصد تقصیر و تکبیر	بسیم طبع این شیرین نکات بدیر

سنه ۱۲۹۸ ہجری

قطعه رشحه خامه منشی عطارد رقم طوطی قلم شکر نگاه آرا
بزم اعجاز کلامی رشک ده نظم و نثر جامی و نظامی جناب
منشی اننت رام متخلص الفت شاگرد جناب منشی حشمت علی
صاحب متخلص حشمت

این مثنوی لطیف ادبی مشکل	مطبوع چو شد با لطف عجیب
از دل سن طبع آن بجستم	در صوری و معنوی بصد کیف
سرور شد و گفت الفت	در هشت و نود و هزار و دو صد

وله

سنه ۱۲۹۸ ہجری

قطعه از بلبل فکر شاگرد شیرین طرز شاه ان نکته سنجی
نغاره بند [illegible] [illegible] شیرین [illegible]
جناب [illegible] متخلص [illegible] صاحب جناب [illegible]
صاحب عظیم آبادی ساکنا و دهلوی مولدا و برادر زاده
[illegible] محاوره دان فارسی و هندی

جناب سید امیرجان صاحب متخلص فرقتی سمر اسکان
جناب نواب سید لطف علیخان صاحب رئیس اعظم
عظیم آباد

به نقد جان بگیر این نسخهٔ دلکش بیانی را
رنگین معنی و لفظ نگارینی چمن شگلی
ز ترتیب سلیس بندش لفظ فصاحت را
بیا نقش اگر رخسار خوبان در صفا گویم
شکستم بهر سال طبع چون با خیال او نگه

کسر و نظم از جناب الفتی نکته بین است این
یکی گلدستهٔ خورم بهار فصل رنگین است این
نگو گنجینهٔ حسن عبارات متین است این
سطورش را توان گفتن که زلف عنبرین است این
چکید از خامه ام شاهکار آفرین است این

سنه ۱۲۹۰ هجری

قطعهٔ تاریخ نسخهٔ طوطی نژاد + سرمه کش دیده بینا سخنوری
تازه بند رنگین خیار رضا گستری همای بلند پرواز اوج
نازک خیالی + خوش نوا عندلیب گلزار شیرین مقالی + شاهد نازک بیان
صائب افکار نادر سخن نگار + عالی خاندان + والا دودمان
نجیب الطرفین جناب سید ساجد حسین المتخلص به نکهت
عظیم آبادی

کنون طبع گردید نظمے ستینے — پی شایقان سخن باد فروده

فصاحت بود مستعارش ز عالم — به نظمے کسے این نمط را ندیده

معانیش مرغوب طبع سخندان — مضامین آن جمله شسته برشته

بلیغے بود ناظم این لآلی — که در عهد خود بود فرد و یگانه

سفه شاعران نقیش تخلص — مهاراج بهادر رئیس زمانه

کنون رحمتی همه هوش و فرهنگ — که ویرا بود یادگار و نبیره

به نکهت ز افراط لطف و نوازش — نموده پی سال طبعش اشاره

سروشے چه خوش مصرعی کرد القا — چه نیرنگ تقدیر مطبوع عمده

وله

سنه ۱۲۹۰ ہجری

چه خوش مثنوی است نیرنگ تقدیر — که هر حرف بر جای خود چست شایع

کنون طبع گردید و تاریخ گفتم — که نیرنگ تقدیر خوش طبع مطبوع

المختصر درین موسم بهار که گلزار خلیل ہر سو آشکار و نمودار است
و بلبل بگلستان منابر شاخ بمضمون منت مر خدا بلحن داودی خطبه خوان
حمد ایزدی + و گل بوستان بر تخت چمن بهزار زبان بمضمون شفیع الورا
بهار نغمه سرائی قصیدهٔ نعت محمدی + و درین ایام فرحت خیز مسرت انگیز
وقت دل آویز که از هر طرف باد نوروزی عطر بیز است + و شمیم عنبر
شمیم چون مشکین طرهٔ آهو چشمان دماغ جهانبانان معطر فرما + و انواع انواع
ابواب شادی و شادمانی بر روی دل زمانیان وا + همچون دل ناظمان در نظم
گوئی درجوش + و همچون خاطر ناثران به نثر طرازی بحروش + و از
هجرت نبوی صلوات الله علیه سنه ۱۲۹۸ هجری است بمحله گهات خواجه کلان
متصلات شهر پتنه عظیم آباد بمطبع محمدی با صحت تمام و لطافت ما لا کلام
باهتمام میر اصغر علی و میر فضل کریم مهتممان مالکان مطبع بحلیه طبع محلی گردید
چشم از ماهران فن چنان دارم که اگر از من محمد علیخان متخلص به ... عظیم آبادی
که از کوچه سخن و پیچ سخن و سخندانی مختصر نابلد است سهو یا خطا
درین تقریظ رفته باشد + آه گیری انکار نفرمایند بلکه بشیوه ...
بنجامه اصلاحش قلم در کشند بیت

کہ یک ثواب چو بینند صد خطا بخشند

تقریظ ریختہ قلم اعجاز کار و خامہ سحر نگار کلیم زمان فردوسی دوران بدیع بیان شیرین زبان شمع طور سخنوری خلیل کعبہ فصاحت گستری عابد مقبول بارگاہ رب مشرقین و مغربین جناب حکیم سید احمد حسین متخلص بصوفی دامت عنایتکم

بلند پرواز طایر فکرت بالغ نظران ہوش سخندان رسائی اوج کنہ ذات جل و علی در آشیانہ ارادت بال ہمت نگشودہ کہ شاہین تحیر از جا بنشین در ربودہ + کمالات العیون بانوار جلالہ و ارواح طیبہ و نفوس قدسیہ ملایک و مرسلان تا آنکہ از جمیع پایہ لو ذات خاتم انبیا بخشیدہ اند و ختہ چہرہ وجود امکان افروختہ صلواۃ اللہ علیہ و آلہ + اما بعد خفتہ جبین مسلک تقاوان گوہر سنج و زلہ ربائے خوان قناوان شکر گنج نونیاز و بستان روشن سوادی احمد حسین صوفی عظیم آبادی کہ از جادہ یاوہ گوئی و ہرزہ گوئی بیرکنار و زبان راست گفتار و خامہ راستی رفتار میگوید کہ مثنوی نیرنگ نقشہ پر چکیدہ کلک گوہر بار لآلی نثار سر آمد زبان دان جناب راجہ پیارے لعل الفتی دہلوی کہ کانسبت جوہر خیز و بہارستان

شورانگیز + سوادش در دیدهٔ دوربینان هر صد سخن را توتیاییست + و
بیاضش صبح دولت معنی را اسپیدهٔ + قلمش همسر خامهٔ فردوسی و نظامی
رقمش همرنگ نگار فیضی و جامی + الفاظش در رست معانیش چیست + ذهن
رسالهٔ باید تا بنیروی ناخن فکرت عقدهاے نکات باریکش وانماید
و صاحب دلے زیبد تا بدستیاری صفاے باطن از چهرهٔ رموز معنیهایش پرده
برکشاید + سوگند بریشهٔ بندی سدره و طوبی که آرایندهٔ این روش که
خیابان چمن حسن لعبتان چین و فرخارست گلبنی تر و بالنده + تا آب کوثر
سعی و شیرینی سلسبیل بلاغت طراوت نشو و نماے آن نرسانیده + و نسیم
با فروزندهٔ مهر و ماه که جوهر این کان که آبروی صد بحر و کان است نگینهای نچیده
تا بسنگ و زنگ عقیق یمن بیان و لعل بدخشان فصاحت جلا
نور و ضیا نه بخشیده + سبحان الله زهی ناظمی که دقیقه از دقائق
شاعری فرو نگذاشته + ما شاء الله خهی شاعری که نکته از محسنات
سخنوری برنداشته + مثنوی طوطی قلمی جنان طبیعت + جادو
رقمی سبع طبیعت + در فن ادب فرید دوران + چون صاحب
عنصری سخندان + گنجینهٔ فضل و مخزن علم + دریاے کمال و معدن حلم

بگذاشت بدهر یادگاری — دُرهای یتیم آبداری
آورد برون ز خیرهٔ او — یعنی که کنور نبیرهٔ او
سکهراج بهادر سخنور — دانای رموز نکته پرور
فیاض و هنرشناس هرکس — ذی قدر و تونگر و سخن رس
برخواند بر آن فسانه — رنگین نقش طرب ترانه

نازم بر همت نوازش لب و زبان این مقام شناس که بنغمات دل آویزش سامع صوفی را پرطرب گردانید + و بنقوش اثر خیزش نفس مستمع را بضطرب + فرزند ارجمند نام آور خاندان فخر دودمان همانست که گذشتگان از طبع زادگان ایشان نتیجه حیات جاوید بخشید + و در میان اقران و اماثل کالشمس بین النجوم درخشید + و ازانکه این دولت اختصاص عمرے در حجاب متواری بود + و از تهیای اسباب عاری + و در حالت منتظره افتاده + و چشم بسوی علت غائی نهاده + بس حالا که سنه ۱۲۹۸ یکهزار و دو صد و نود و هشت است دست همت جناب کنور صاحب زاد قدره عاشش آئینه رنگ ابر کرم کشوده و براے طبع مثنوی مسبوق الذکر خامهٔ رسیده بخت آن دولت که بیاوری انچنین بختیار کامگار زیور یافت

به آبادی ظهور سر بر آورده

قطعات بیخته خامه دربار کلک جواهر نگار صدر نشین بزم سخن
وسخنوری محاوره دان فارسی دری امیر با وقار تمکین نامدار
جناب سید مرتضی استخلص به رشید

بست طبع تیز رنگ تقدیر چو بستم	ز طبع گهر سنج سالش بجستم
گفتا بجهدش مکرر بر آید	نه در اعزاز کلام مجید و

سنه ۱۲۹۸ هجری

ولہ

امروز نشان ز حسب تشنه اند	جرعه ساقی ز جام عشق خیز
واصف [illegible] طبع شوخ	سید اینک بیاد عشق خیز
[illegible] بزم عشاق سخن	می سراید از مقام عشق خیز
ور [illegible] کلک این صدا آید رشید	ای ز هی طبع و کلام عشق خیز
	سنه ۱۲۹۸ هجری

[illegible] ناظم شیرین گفتار ناثر جادو نگار جناب
[illegible] منشی امداد حسین صغیر فرخ آبادی

[illegible] مطبوع [illegible]	صدای از دل [illegible] شگفته آمد

ثنا کردم بعبد تقدیر و تحریر	بسیم طبع این نیرنگ تقدیر

سنه ۱۲۹۸ هجری

قطعه رشحهٔ خامهٔ منشی عطارد رقم طوطی قلم نگاهه آرا بزم اعجاز کلامی رشک نظم و نثر جامی و نظامی جناب منشی ابنت راقم تخلص الفت [illegible] جناب منشی [illegible] علی

[illegible]

این مثنوی لطیف و [illegible]	[illegible] چو شد بلطف [illegible]
اندل [illegible] طبع آن [illegible]	ور [illegible] [illegible]
سرور شد [illegible] الفت	[illegible] هشت و نود هزار و دوصد

سنه ۱۲ هجری

قطعه از نتیجه فکر [illegible] شیرین [illegible] یاران نکته رس [illegible] غازه بند رنگین رخسار پری رخان شیرین سخن جناب سید علی سجاد تخلص [illegible] بن جناب سید [illegible] صاحب عظیم آبادی [illegible] و دهلوی مولداً و [illegible] صدرنشین انجمن سخن [illegible] [illegible] فارسی [illegible]

جناب سید امیر جان صاحب متخلص فرقتی سر اسکالہ

جناب نواب سید لطف علیخان صاحب رئیس اعظم

عظیم آباد

به نقد جان بگیر این نسخهٔ دلکش بیانی را
به رنگینی معنی و نقش لفظ نگارین چمن رشکی
ز ترتیب سلیس و بندش لفظ فصاحت را
بیا بنگر اگر رخسار خوبان در صفا گویم
شگفتم بہار طبع چون باغ خیال او نگہ

کرد نظم از جناب الفتی نکته‌بین است این
یکی گلدسته خوش هم بہار دل‌نشین است این
نکو گنجینهٔ حسن عبارت متین است این
سطورش را توان گفتن که زلف عنبرین است این
چکیده از قلم افسانهٔ سحرآفرین است این

سنه ۱۳۰۹ هجری

قطعهٔ تاریخ خاتمهٔ طوطی نژاد سرسبز گلشن و چهچهہ زبان خوش‌نوائی
غازهٔ بند رنگین رخسار فصاحت گستری هما بلند پرواز اوج
نازک خیالی + خوش‌نوا عندلیب گلزار شیرین مقالی + ناظم
صائب افکار نادر سحر نگار + عالی خاندان + والا دودمان
نجیب الطرفین جناب سید حامد حسین المتخلص نکہت
عظیم آبادی

کنون طبع گردید نظم متینی / پی شایقان سخن باد فرده

فصاحت بود مستعارش لعالم / به نظمی کسی این بلا ندیده

معانیش مرغوب طبع سخندان / مضامین آن جمله شسته رشته

بلیغی بود ناظم این لآلی / که در عهد خود بود فرد و یگانه

شه شاعران ابتیش تخلص / مهاراج عهد و رئیس زمانه

کنون رحمتی همه هوش و فرهنگ / که ویرا بود یادگار و نبیره

به نکهت ز افراط لطف و نوازش / نمود و پی سال طبعش اشاره

سروشی چه خوش مصرعی کرد القا / چه نیرنگ تقدیر مطبوع گردید

ولہ — سنہ ۹۸

چه خوش مثنوی است نیرنگ تقدیر / که هر حرف بر جای خود هست مطبوع

کنون طبع گردید تاریخ گفتم / که نیرنگ تقدیر مطبوع مطبوع

۱۹۴۰ن

۸۹۱۵۰۱۴۵

MUSLIM UNIVERSITY LIBRARY
ALIGARH

This book is due on the date last stampted An over due charge of one anna will be charged for each day the book is kept over time.

Date	Not	Date	No.